

سده ۶۵ سید

در روزنهء سراج الاخبار

(۱۲۹۵ - ۱۳۹۵ هـ. ش)

به کوشش : فضل الرحمن فاضل

شناسنامهء كتاب :
سدهء سيد در روزنهء سراج الأخبار
(۱۲۹۵ - ۱۳۹۵ هـ. ش)

به كوشش: فضل الرحمن فاضل

طرح روي جلد : محمد زمزم

تايب و صفحه آرايي : ساره مينوي

چاپ نخست : ۲۲ سنبله ۱۳۹۵ هجري خورشيدی (۱۲ سپتمبر ۲۰۱۶ م)

به مناسبت يك صدمين سالگرد ياد سيد در مطبوعات افغانستان

ناشر : بخش فرهنگي سفارت جمهوري اسلامي افغانستان - قاهره

سلسله نشراتي : كتاب هفتادم

amb.afghanistan@yahoo.com

www.afghanistan-egypt.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهداء به نجم العرفاء!

این رساله را به نجم العرفاء استاد حیدری وجودی ،
 اهدا می کنم .

به بزرگمرد وارسته ای که به اثر توجه او، کلکسیون
 سراج الاخبار و ده ها کلکسیون مهم مجلات، جراید و
 روزنامه های افغانستان، از گزند حوادث چهار دهه اخیر
 مصئون مانده است.

و اینکه او برای حفظ و نگهداشت این همه ثروت
 معنوی چه دشواری ها و ناگواری ها را تحمل کرده
 است ، خودش داند و خدای مان !

در حالی که برای استاد حیدری وجودی تندرستی
 و پاداش اخروی را استدعام می کنم ، آرزومندم این
 هدیهء سراسر اخلاص را از من بپذیرد!
 با احترام و ارادت

ف - فاضل

به نام خدا

پیشگفتار

در رسالهء « سید جمال الدین افغانی و نخبگان افغانستان » که یک دهه قبل به نشر رسیده است ، نگاشته بودم : « در مطبوعات افغانستان ، شاید کهنترین منبعی که از سید جمال الدین افغانی در آن یادآوری شده است ، جریدهء سراج الاخبار به مدیریت شادروان محمود طرزی باشد. در شماره سوم سال ششم آن جریده (۲۲ سنبله ۱۲۹۵ هجری خورشیدی برابر با ۱۳ سپتمبر ۱۹۱۶ م) ، مقاله ای را که سلطان محمد خان کابلی ، راجع به سید جمال الدین افغانی از مجله «اهلال» به فارسی ترجمه نموده ، به نشر رسیده است.» با وجود سپری شدن یک دهه از آن نبشته ، تا کنون به سندی بر نخورده ام که پیش از ۲۲ سنبله ۱۲۹۵ هجری خورشیدی در مطبوعات افغانستان و یا کتاب هایی که قبل از آن تاریخ در افغانستان به نشر رسیده و یا حتی نوشته شده و بعدها به چاپ رسیده ، یادی از

سید جمال الدین افغانی صورت گرفته باشد. مثلاً در کتاب های «سراج التواریخ» یا «تاج التواریخ» «امان التواریخ» و یا جریده «شمس النهار» جزئیات بسا از رویدادها آمده است، اما یادی از سید افغانی صورت نگرفته است و این نبشتهء سراج الأخبار، فتح بابی در این مورد به شمار می‌رود و هر گاه سلطان محمد خان کابلی مقالهء جرجی زیدان را از عربی به فارسی ترجمه نمی‌نمود؛ شاید زمینهء نشر خاطرهء محمود طرزی از سید افغانی هم مساعد نمی‌گردید.

اینجانب با مطالعاتی که در مورد سید جمال الدین افغانی انجام داده و اکثر کتاب هایی را که در مورد سید افغانی در افغانستان به نشر رسیده و یا توسط افغان ها نگاشته یا ترجمه گردیده است مطالعه کرده ام، به این باور رسیده ام که هرآنچه راجع به سید جمال الدین افغانی در مطبوعات افغانستان و از طرف افغان ها به نشر رسیده است، حرف های دست دوم و در قدم نخست ترجمه از منابع مصری است و نشر کتاب «اسناد و مدارک چاپ نشده در بارهء سید جمال الدین مشهور به افغانی» که دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی آن را به نشر رساند و در آن فوتوها و نبشته های کاملاً جدید، به شمول نامهء امیر محمد اعظم خان عنوانی سید جمال الدین را چاپ کرد که بعدها آن فوتوها و نبشته ها، در مطبوعات افغانستان اقتباس گردید و حتی بخشی از پژوهش های مهم علامه عبد الحی حبیبی هم به استناد آن کتاب چاپ شده توسط دانشگاه تهران، تحریر یافته است و هنوز هم این فرمودهء علامه محمود طرزی که می

گوید: « اما شایان حیرت این است که در خود ملت افغانستان آن ذات حکمت سمات، مانند یک جواهر بسیار ذی قیمتی که خود کان از آن خبر نباشد، غیر معروف مانده اند! آیا شایان حیرت نیست که نه در کدام صحیفهء تاریخ و نه در کدام کتابچه یادداشتی، و نه در السنهء عمومی، نه نامی از او زبان زد باشد و نه کدام نشانی از او مستند شده باشد؟» به قوت خود باقی است. و حتی محمود طرزی از خوانندگان جریدهء سراج الأخبار در همان سال ۱۲۹۵ هجری خورشیدی، مصرانه چنین تقاضا نموده بود: « خاندان جلیل الشان سادات کتر که نسب مبارک شان به صحت مثبت است بالفعل در کتر و دارالسلطنه معزز محترم معروف مشهور می باشد . البته سراج الاخبار افغانیه را مطالعه کرده هرگاه در آن سلسله مبارکه «سید صفدر» و پسر شان «سید جمال الدین» موجود باشد ، خدمتاً للانسانیه، به یک دو کلمه معلومات تحریری، ما را رهین لطف خود خواهند فرمود. » اما این تقاضای محمود طرزی بی پاسخ می ماند و کسی از سادات کتری که با سید صفدر و پسرش سید جمال الدین آشنا باشند ، پیدا نمی شود تا به گفتهء علامه محمود طرزی « خدمه للانسانیه » ، «یک دو کلمه» معلومات تحریری به آن یگانه جریدهء کشور بفرستد .

با در نظرداشتن سطح سواد در آن زمان و اینکه شمار سادات کتری در کابل چند نفر بودند و یا تیراژ نشر سراج الاخبار چقدر بود و چند شماره آن به کتر می رفت ، شاید این همه باعث شده باشد تا سراج الأخبار پاسخی دریافت ندارد و عدم توجه به تقاضای سراج الاخبار در

آن زمان ، قابل درک است ؛ اما نویسندگان صاحب رسالت افغانستان در آن دوران به ویژه علامه محمود طرزی با درک ارزش این امر و جنگ و جدالی که خودش در مورد کجایی بودن سید جمال الدین در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در استانبول شاهد بوده ، می توانسته است این موضوع را حل و فصل کند ؛ اما از قراین بر می آید که علامه محمود طرزی این مسأله مهم را دیگر پی گیری ننموده است.

به هر ترتیب به باور من پیشینه ذکر نام و شخصیت سید جمال الدین افغانی در مطبوعات افغانستان به همین تاریخ یک سده قبل بر می گردد ؛ یعنی بعد از سپری شدن ۱۹ سال از وفات سید و آن هم ترجمه از مقاله ای که به زبان عربی بیست روز بعد از وفات سید در قاهره به چاپ رسیده بود.

نخستین مقاله در مورد سید افغانی در مطبوعات افغانستان و مهمتر از آن تبصرهء علامه محمود طرزی یگانه شخصیت افغانی که ملاقات و دیدارش با سید افغانی تسجیل کرده است ، با اهمیتی که دارد ، اینجانب را بر آن داشت تا بعد از گذشتن یک سده، جهت آگاهی بیشتر هم میهنان، دوباره آن را به چاپ رسانم.

در نشر مجدد این دو مقاله، مناسب انگاشتم تا اصل نبشته به زبان عربی را که به تاریخ اول اپریل ۱۸۹۷ م به قلم جرجی زیدان مدیر مسئول «الهلل» که خود از دوستان سید بود ، پیوست با این مقاله سازم و در مواردی، جهت سهولت در خواندن، کلماتی را که بایست جدا نوشته

می‌شد، و در متن اصلی فارسی یکجا نوشته شده بود، جدا نوشتیم به گونه‌ای مثال در متن اصلی «بهمینقدر» را به «به همین قدر» اصلاح کردم و حرف ربط «به» را که در سراسر هر دو مقاله همراه واژه بعدی یکجا آمده بود، از اصل واژه جدا کردم؛ و علائم سجاوندی را که در هر دو مقاله موجود نبود، در جاهای لازم، افزودم تا در خواندن، اشتباه و التباسی رخ ندهد، باقی در شیوه نگارش سلطان محمدخان کابلی و علامه محمود طرزی، تصرفی نکرده‌ام. و در جاهایی که نیاز به شرح بیشتر می‌بود، آن را در پینوشت و جدا از متن درج کردم. و بایست یادآوری کنم مقایسه‌ای که میان اصل و ترجمه نمودم، ترجمه را تا حد زیادی با اصل مطابق و دقیق یافتیم که این امر توانایی مترجم را به زبان عربی، می‌نمایاند.

این رساله مهم را اخلاص‌مندان، به نجم العرفاء، سخنور سخن سنج، استاد غلام حیدر حیدری وجودی اهدا کردم؛ زیرا از برکت سعی و تلاش و به یمن همت و توجه موصوف، کلکسیون سراج الاخبار و ده‌ها کلکسیون نشریه‌های سابقه افغانستان در مدیریت مجلات و روزنامه‌های کتابخانه‌های عامه کابل، با وجود رویدادهای ناگوار چند دهه اخیر کشور، تنظیم و حفظ گردیده است و اگر توجه ایشان نمی‌بود، شاید ما امروز به این گنجینه بزرگ دسترسی نمی‌داشتیم، بناء این رساله را به آرزوی سلامی و تندرستی و طول عمر استاد حیدری وجودی، به ایشان اهدا می‌کنم.

همچنان می‌سزد از همکاران محترم استاد حیدری وجودی در کتابخانه‌های عامه کابل و از برادران ارجمند آقایان عبد الخلیل مینوی و عظیم الله ورسجی

که در عکاسی و تهیه و تایپ این مقاله ها ، صمیمانه همکاری نموده اند،
از ژرفای دل سپاسگزاری نمایم.

خرسندم این رساله به مناسبت یک صدمین سالگرد بازتاب نام و پیام
سید جمال الدین افغانی در مطبوعات افغانستان، در قاهره که خاستگاه
اصل این مقاله است ، به نشر می رسد.

ومن الله التوفيق

فضل الرحمن فاضل

۲۲ سنبله ۱۳۹۵ هجری خورشیدی

قاهره - مصر

نامهٔ سلطان محمد کابلی
عنوانی محمود طرزی سرمحرر سراج الأخبار

نامهء سلطان محمد کابلی عنوانی محمود طرزی سر محرر سراج الأخبار

مکتوبه

عالیجاها!

شما بهتر از من می‌دانید که برای ترقی و بیداری قومی که در قعر ورطهء تغافل فرو رفته باشد، از واقعات تواریخ و سامعات سیری که قوای مضمحل ایشان را مشتعل و جذبات و احساسات ایشان را مکمل گرداند، بهتر و اولی علاج و تدبیری نیست. بناء علیه من این را مناسب دیدم که یک عنوان تاریخی که از برای قوم ما خصوصا و دیگران مفید باشد به ذریعهء سراج الأخبار افغانیه در خطهء مبارکهء افغانستان تشهیر و توزیع داده شود، چنانچه من از همه پیشتر سلسلهء مشاهیر خود افغانستان را زیاده پسند کردم و قسط اولش را از مختصر سوانح عمری «سید جمال الدین» افغانی که در مشرق و مغرب یک سان عزت و شهرت یافته و مصلح دانسته شده، از یک رسالهء بسیار مشهور «الهلل» که به زبان

عربی در مصر شایع می شود و مدیر و سرمحررش یک شخص عیسایی^۱ آزاد خیال بی تعصب است، به زبان فارسی ترجمه کردم تا که قوم عزیز

^۱ مترجم در اینجا از نویسنده نام نبرده تنها به ذکر اینکه یک عیسایی آزاد خیال است اکتفا می کند، «آزاد خیال» تعبیری از واژه «روشنفکر» به زبان اردو است که هنوز در شبه قاره هند در میان اردو زبانان کاربرد دارد و این عیسایی آزاد خیال همانا جرجی زیدان است که در سال ۱۸۶۱ در بیروت لبنان تولد شده است و سپس به آرزوی تحصیل طب رهسپار مصر شده و در آن دیار مقیم گردیده است. به گمان من ملاقاتی میان او و سید جمال الدین در قاهره رخ نداده است زیرا سید در سال ۱۸۷۹ م از مصر اخراج شده است و با در نظر داشت این قرینه که جرجی زیدان در لبنان یک بار شامل فاکولته دوا سازی شده و مدتی بعد، آن را ترک گفته و شامل فاکولته طب شده است و باز قصد سفر به مصر را کرده است، احتمال آن زیادتر است که با سید دیداری در قاهره نداشته است، اما با شاگردان سید از نزدیک آشنا بوده، به ویژه با شیخ محمد عبده آشنایی ژرف داشته است. او که با زبان های عربی، عبری، انگلیسی و فرانسوی آشنا و همه را در لبنان فرا گرفته بود، با آمدن به مصر به صفت ترجمان با انگلیسان همکاری داشت و در سفر جنرال گوردن در ۱۸۸۵ م جهت محاصره مهدی سودانی و جنگ با وی، نیروهای اشغالگر انگلیسی را به سودان همراهی کرده است؛ اما عشق و علاقه او نگارش و روزنامه نگاری بوده است. جرجی زیدان در آغاز کار با نشریه «المقطم» چاپ قاهره همکاری داشت و کتاب های زیادی به خصوص در تاریخ اسلام نگاشته است و از کارهای ماندگار او تأسیس ماهنامه «الهلال» است که آن را در ۱۸۹۲ م تأسیس کرد و تا وقت وفات یعنی ۱۹۱۴ م آن را ادامه داد و بعد از وفات پسرانش امیل زیدان و شکری زیدان راه پدر را ادامه دادند. این ماهنامه هنوز هم بعد ۱۲۴ سال در قاهره نشرات دارد و الهلال به مؤسسه بزرگ نشراتی تبدیل شده است و دفاتر زیادی دارد. من گاه گاه به کتابخانه آن در قاهره سر زده از آثار موجود در آن استفاده می کنم. «الهلال» در پهلوی نشر منظم و ماهوار الهلال کتاب هایی را به نام «کتاب هلال» با داستان ها و ناول ها و کتابهایی را برای کودکان به نشر می رساند که کتاب های چاپ شده از طرف این

ما ببیند و داند که از قطعهء مقدسهء افغانستان چگونه دُرهای شهوار و

مؤسسه به صدها عنوان کتاب بالغ می گردد. هفته نامه «المصور» نیز یکی از مجلاتی است که از طرف این مؤسسهء کهن به نشر می رسد.

از آثار نشر شده و مهم جرجی زیدان کتاب های تاریخ تمدن اسلامی در پنج جزء و تاریخ ادبیات زبان عربی در ۴ جزء، تاریخ عمومی فراماسونی، مشاهیر شرق در ۲ جزء و تاریخ جدید مصر است، افزون بر کتاب های یاد شده، ناول هایی نهایت دلچسپ و داستان های تاریخی را که اکثر آن به رویدادهای تاریخ اسلام و مسلمانان ارتباط می گیرد، نگاشته است. اگرچه محتوای این کتاب ها خالی از سهو و خطا نیست و اشتباهات تاریخی هم در هر کدام به ملاحظه می رسد؛ اما به نسل جوان، معلوماتی را راجع به آن رویدادها با زبان شیوا فراهم می کند و عشق و علاقه را در میان نسل جوان به کتابخوانی افزایش می دهد. این کتاب ها علاقمندان زیادی در میان جوانان جهان اسلام دارد، از همینرو شماری از آن کتاب ها به زبان های فارسی، ترکی، اردو و آذربایجانی و شاید چند زبان دیگر نیز ترجمه شده است. برخی از رمان های نوشته شده توسط جرجی زیدان عبارت است از:

- ۱- هفدهم رمضان، داستانی در مورد شهادت حضرت علی رضی الله عنه در هفدهم رمضان سال چهلم هجری قمری، ۲- دوشیزهء قریش، ۳- ارمانوسه مصری، ۴- زیبای کربلاء (در مورد زینب بنت علی)، ۵- حجاج پسر یوسف، ۶- فتح اندلس، ۷- أبو مسلم خراسانی (داستان سقوط خلافت اموی)، ۸- شارل و عبدالرحمن (داستان فتح اسلامی در اروپا) ۹- عباسه خواهر هارون الرشید (خلیفهء عباسی)، ۱۰- امین و مامون: (در مورد دو پسر هارون الرشید)، ۱۱- عروس فرغانه، ۱۲- أحمد پسر طولون، ۱۳- عبد الرحمن الناصر (در مورد مؤسس دولت اموی در اندلس)، ۱۴- دختر قیروان، ۱۵- صلاح الدین ایوبی (در مورد جنگ های صلیبی)، ۱۶- جهاد عاشقان، ۱۷- شجرة الدر (یکتن از بانوانی که در مصر به فرمانروایی رسید) ۱۸- شورش در ترکیه عثمانی، ۱۹- أسیر مهدی سودانی (در مورد قیام عربی پاشا و مهدی سودانی ۲۰- دوشیزهء غسان، و آثار دیگر.

لعل های آبدار برآمده که تمام دنیا را بلااستثنا خریدار خود گردانیده است. ای کاش که همچو سید جمال الدین صدها و لک ها سید جمال الدین پیدا شود.

و از خود جناب این التماس است که اگر عوایق و موانع دامنگیر نگردد این مضمون مرسله را در اخبار گوهربار خود جا داده، کمترین را که یک فرد قوم افغانستان هستم، اگرچه دور و مهجورم، رهین منت گردانند.

من یک کتاب دیگر علامه را که در تاریخ افغانستان نوشته است و نامش «تتمة البیان فی تاریخ الأفغان» است نیز از زبان عربی به زبان اردو ترجمه کرده ام، حالا به زبان فارسی نیز ترجمه کرده خواهم فرستاد. فقط والسلام.



سلسلهء مشاهير افغانستان
(السيد جمال الدين)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلسلهء مشاهیر افغانستان (السید جمال الدین)

اعصار بر اعصار همی گذرد و حضرت انسان برحالت و کیفیت خود مبتلا و هرمتنفس بر کار و باری و هر شخص بر ضروریات و محتاج إليه خویش منهمک و مشغول می باشد . کسی خبری نمی دارد که در پس پردهء دنیا، چیزی دیگر هم است یا نی ! حتی که به مقتضای وقت و تداول ایام اشخاصی که در گشودن لفافه سر به مهر فطرت و افشا کردن سرهای مخفی قدرت دستگاه، قدرت و ودیعت یافته اند، از قفای پرده بر صفحه تماشاگاه فطرت ظهور نموده ، مخلوقات خدا را از خواب غفلت بیدار و

محو حیرت می سازند ، بعد از آن چشمان مردمان واز می شود و می دانند که سانحات و واقعات فطرت را که هیچ و سرسری می پنداشتند ، بیکار و رایگان نی - بلکه هر یک بر حقیقتی مقصور - و در سلک سلسلهء علت و معلول منسلک و مفطور می باشد. به طوری که هیچ یکی را نه زیانیست و نه نقصانی . همچنین مردمان قطب علم و نور عالم می نامند ، از ایشان بعضی جانب علم طبیعی توجه می رانند و پرده های جهالت و کسالت را دریده، در قعر دریای حکمتها، غوطه زنان راه ایجادات و انکشافات را صاف و وسیع می کنند .

بعضی از آنان طرف علوم عقلیه عنان عاطفت را می گردانند و قواعد صحیحه و دلائل ساطعه و براهین قاطعه آن را منضبط می کنند تا که از برای کاری که آفریده و خلق شده است کاریگر و مؤثر آید، باید دانست اشخاصی که ذکر شان در بالا رفت بعد از عصرها ، ظهور می یابند، قدرت خداوندی گاهی چنین فیاضی و بخشش نکرده است که چنان مردمان عجیب و غریب را در هر عصر و هر ملک بر سبیل تواتر و پیهم پیدا کند. وقتی که شخصی متصف به صفات بالا پیدا می شود، تا مدت مدید و زمان بعید، امت ها و گروه ها بر نقش قدمش، قدم می زنند تا آنکه به سبب امتداد زمانه و جذبات و خواهشات نفس پرورانه باز از شهره معرفت و جادهء طریقت منحرف شده، به وادی عطالت و میادین بطالت، هائم و سرگردان برایشان و بدسامان می شوند که باز یک مرد خدا ظاهر می گردد که در لاشه های بیجان و کالبدهای تعفن نشان انسان ، روح

حیات و نماد عیش و انبساط می‌دمد و چشمان خواب پیمایان را به ترشح آب رحمت واز می‌نماید . همچنین علی سبیل التراخی هنگامی که گمراهی و کجروی را مردمان باز اختیار کنند و عفونت و افسردگی در اجزا و اعضاء شان پدیدار گردد، یک مرد دیگر می‌آید و علاج و معالجه امراض فاسده ایشان را کرده بر خیالات خزعبلات ایشان، آب سرد می‌ریزد و عندیات و مظنونات ایشان را که باعث اختلال انتظام مواد سیاسی و روحانی ایشان است، مانند خط باطل گل می‌کند ، من ابتداء الی یومنا هذا همین سلسله بلا تغیر و تبدل به یکسان و یک قرار جاری و ساری است .

حکمای نامی خطهء یونان مثال سقراط و افلاطون و ارسطو و غیرهم و نیز از خطهء عرب و فارس و روم خیلی فلاسفه را که در فضیلت و عظمت مستغنی از شهرت بودند ، هویدا گردیدند، قضایای معقولی و روایات منقولی را با حسن وجوه پالیده و مالیده، ثمین را از غشین و رزین را از کهین جدا کردند . همین مردان خدا بودند که از چراغ شان تا این دم چراغها روشن گردید؛ لیکن رضا و اراده ذات حق سبحانه و تعالی را ادراک کردن از بس مشکل و با اندازه و معلوماتش واقف گشتن عقده است لاینحل . احیاناً چنان مردمان روشن ضمیر و عالی خیال ذکی و فهیم پیدا می‌شوند که به خیال می‌رسد که هر چه بخواهند خواهند کرد و هر اراده که ببینند به تمام خواهند رسانید و هیچ کدام موانع و عوایق ایشان را از مقصد شان مانع و حائل نخواهد بود، مگر چند اسباب این چنین مجتمع

می‌گردد که تخمی که می‌خواهند بکارند، نمی‌گذارد که سرسبز و نهال گردد. بالفرض اگر نهال گشت درخت و اگر درخت شد ثمردار گشتن ممکن نخواهد بود، چون که اندازه کار هر شخص به آن فواید و بهبودی‌هایی ملحوظ است که از آن کار منتج و اخذ می‌شود؛ لذلک بسیار مردمان پیدا شدند که زمانه بنا بر کمالات و احساناتی که داشتند با ایشان به مروت و مواسات پیش نیامد و نه کماحقه تعظیم و تکریم در حق شان ادا کرد. همچنان اوراق تواریخ از تذکره و محامد ایشان چون بیاض بی نمک، سفید و خالی ماند، پس بجنسه همین کیفیت به آن شهیرترین فلسفه دان و خطیب و فیلسوف افغانستان ملحق گردید که اسم مبارکش علامه سید جمال الدین افغانی بود، مادامی که این نامور زنده و به قید حیات بود، بطل فلسفه و رکن اعظم سیاست دانسته می‌شد، زمانی که وفات نمود، نه کارش با انجام رسیده بود و نه تصنیفی به طریق یادگاری از خود گذاشته، با این همه در عظمت و شوکت و جلالت این مرد بادیه پیمای طریقت این وجه که تصنیفی و تألیفی نگذاشت، کسری یا خللی نرسانیده است؛ زیرا که سقراط که قدوه فلسفه دان یونان زمین بود، هم کتابی و یادداشتی نگذاشته بود، لیکن تلامذه و خوشه چینانش فلسفه و خیالاتش را حفظ و صیانت نموده، کتابهای بسیاری بر آن تصنیف و تألیف نمودند که تا این دم به طریق تذکار ادبی و یادگار علمی نسل‌اً بعد نسل موجود و در دست‌های مردمان متداول است. پس تعجب ندارد که شاگردان علامه دهر سیدجمال الدین افغانی نیز همچین کنند،

خیالات و مقولاتش را به صورت کتاب تدوین داده، ابنای جنس خود را عموماً و افغانستان را خصوصاً موقع تشکر دهند.

نسب و پیدایش و تعلیم علامه : نام پدر سید جمال الدین، سید صفدر بود، در سنه ۱۲۵۴ هجری مطابق سنه ۱۸۳۹ ع در قصبه اسعدآباد که از دایره کتر است تولد گشت ، سلسله نسبش تا محدث شهیر ترمذی رسیده، در حضرت امام حسین ختم می گردد . خاندانش در مضافات کتر آباد است، خیلی معتدبه و موثوق علیه افغانان می باشد.

تسلط این خاندان تا زمان دراز بر جایداد بزرگی وسیع بود، مگر اعلیحضرت امیر دوست محمد خان مغفور آن جایداد را ضبط کرد و سید صفدر و برادرانش را حکم داد که در دارالسلطنت کابل جنت تقابل، سکونت اختیار کنند .. در آن وقت عمر علامه سید جمال الدین هشت ساله بود . سید صفدر در تعلیم و تربیت اش جد و جهد بلیغ نمود چون که علامه از آوان صباوت ذوق سلیم و ذهن رسا داشت از علوم متداوله و

(۱) شمار زیادی از نویسندگان اعم از افغانی ، ایرانی ، مصری، ترکی و سایر کشورها از جمله جرجی زیدان ، در حالی که سال تولد سید را به حساب قمری ۱۲۵۴ می نگارند ؛ اما سال میلادی آن را ۱۸۳۹ م درج میکنند. با در نظر داشت اینکه سید در شعبان ۱۲۵۴ قمری تولد شده است ، بناء به صورت یقین سال ۱۸۳۸ م ، سال تولد موصوف است.

قابل یادآوری است که روز شنبه اول شعبان سال ۱۲۵۴ قمری برابر است با ۲۰ اکتوبر ۱۸۳۸ م و ۲۹ شعبان آن سال برابر است با روز شنبه ۱۷ نوامبر ۱۸۳۸ م که این زمان با برج های عقرب و قوس سال ۱۲۱۷ هجری خورشیدی برابری می کند. فاضل

مروجه افغانستان درسن هژده ساله گی عبور کرده، فراغت گرفت در صرف و نحو، تاریخ و جغرافیه، تفسیر و حدیث، فقه و کلام، تصوف و سلوک، منطق و فلسفه، طبیعیات و الهیات، حساب و جبر و مقابله، ریاضی و هیئت، طب و تشریح باهر و ماهر و به درجه کمال رسیده بود.

سفرهندوستان و حجاز : بعد از فراغت علوم جانب ملک هند راهی شد . سید یک سال و چند ماه در این ملک بماند و علوم ریاضی را از سر دوباره به طرز یورپ آموخت بعد از آن با اراده حج بادیه پیمای حجاز گردید، هنگامی که در مکه رسید، در هندوستان در سنه ۱۸۵۷ عیسوی، غدر^۱ برپا شد دراین سفر ازهرجائی که می گذشت از حالات و کوایف آن، کماینبغی خود را واقف می گردانید .

کوایف سیاسیه : چون سید جمال الدین از سفر رجعت نموده در خاک افغانستان رسید، اعلیحضرت امیر دوست محمدخان مغفور در شمول اراکین سلطنت منسلک گردانیدش، بعد چندی امیر بر هرات فوج

^۱ اشاره به شورش سربازان هندی و هندیان بر ضد نیروهای کمپنی شرق الهند است که در ۱۰ می ۱۸۵۷ م آغاز گردید. اگر چه در اصل مقاله جرجی زیدان اشارتی به این شورش نشده است؛ اما چون این قیام در هندوستان نقطه عطف در مبارزات احرار هندی به شمار می رود، از همینرو سلطان محمد خان کابلی که در هندوستان زندگی می کند، با تأثر از فضای آن دوران که هنوز در ۱۹۱۵ م مبارزه بر ضد وارث کمپنی شرق الهند یعنی نیروهای اشغالگربریتانیایی ادامه دارد، این موضوع را در وسط ترجمه خویش جا داده است و اگر چه جرجی زیدان به این قیام ضد انگلیسی در این مقاله اش اصلا اشارتی نکرده است. فاضل

کشی کرد و علامه هم رکابش بود تا محاصره هرات در قلعه همراه امیر بود ، تا آنکه امیر انتقال نمود و هرات هم فتح گردید بعد از انتقال اعلیحضرت امیر دوست محمدخان در سنه ۱۲۸۰ هـ الموافق سنه ۱۸۶۴ ع اعلیحضرت امیرشیرعلی خان بر تخت حکومت جلوس نمود وزیر امیر شیرعلی خان مسمی به محمد رفیق خان خیلی حيله اندیش و فتنه انگیز شخص بود؛ امیر شیر علی خان را آماده ساخت که برادران خود را قید کند؛ ورنه با اطمینان بر تخت نخواهد ماند؛ زیرا که برادرانش نیز به چنگ آوردن تخت حکومت سعی بلیغ خواهند نمود. در آن روزها سه برادران امیر، محمد اعظم خان، محمداسلم خان و محمدامین خان در هرات بودند . علامه سیدجمال الدین سیاست پرمضرت وزیر بدتدبیر را حس نموده به رفاقت و پشتی محمد اعظم خان برخاست که دفعتاً شاهزاده

۱) دقیق ۱۹۶۳ م است؛ زیرا امیر دوست محمد خان طوری که بر لوح قبر او چنین حک گردیده است: «یا معاشر الاشراف قد شرف علی نیر السلطنة الإنکشاف حیث وجه عنان التوجه من دار الغرور الی فضاء عالم النور الامیر الاعظم والمولی الاکرم الافخم مالک سریر الحکومة بالسيف و السنان قامع اساس الظلم والبعی و العدوان، عمدة الملوک وزبدة السلاطین والخواقین ناظم قواعد الجمهور بالرأي الصائب کافل مهام الانام بالفکر الثاقب مروج الملة الحنفية البيضاء مؤسس معاهد الشريعة الغراء، ناصر عباد الله، حامی بلاد الله الامیرین الامیر، امیر دوست محمد خان، طیب الله بنسائم السعادة ثراه و... بسحاب المغفرة مثواه وکان انتقاله الی مسارح الجنان و خروجه من الجب العنصری الی مصر لقاء الرحمن، فی الثالث و العشرین من شهر ذی الحجة الحرام شهور سنة تسع و سبعین و مأتین بعد الف من هجرة النبوة» در ۲۳ ذوالحجه سال ۱۲۷۹ هجری قمری وفات نموده است که برابراست با ۱۱ جون ۱۸۶۳ م، بناء تاریخ درج شده ۱۸۶۴ م درست نمی باشد. فاضل

گان را معلوم گشت که امیر شیرعلی خان و وزیرش در پی گرفتاری میان می‌کوشند همه‌گی ایشان از آنجا گریخته در علاقجاتی که در حیات پدر، حکمران بودند، آمدند پس در تمام ملک آتش حرب و ضرب درگردید و شراره های فتنه و فساد به دستیاری هوای وزیر دیو مرید، در چارسوی مملکت افغانستان مشتعل گردید. بعد از جنگ بسیار شهزاده محمداعظم خان و برادرزاده اش شهزاده عبدالرحمن خان (فرمان فرمای دولت خداداد افغانستان جنت آشیان^۱) مظفر و منصور آمده بر کابل قبضه کردند ، بعد از این پدر شهزاده عبدالرحمن خان را که در غزنین بندی بود، رها کرده امیر افغانستان ساختند؛ لیکن غالباً بعد از یک سال رخت رحلت بریست. بعد از وفات اعلیحضرت امیر محمد افضل خان، برادرش محمد اعظم خان بر مسند امارت افغانستان جلوس نمود. چون که علامه سید جمال الدین از ابتداء درپشتی و تایید محمد اعظم خان می‌بود از این سبب در دربار امیر محمد اعظم خان، خیلی رسوخ و جایگاه یافت، حتی که برعهده وزارت عظمی ممتاز گردید و بسیار برایش اعتماد وثوق می‌داشت و امور معضلات سیاسیه و ملکیه بر رأی متینش فیصل و انقضا می‌یافت . اگر تا آخر، همین وتیره جاری می‌بود، لاریب از برکت رای عاقلانه و حکیمانه علامه سیدجمال الدین ، امیر محمد اعظم خان یک پادشاه مستقل و محکم می‌گردید، ولی به مصداق «تدبیر کند بنده، تقدیر

^۱ (حینی که جرجی زیدان مقاله اش را دراول اپریل ۱۸۹۷ م در قاهره به چاپ می‌رساند، امیر عبد الرحمن خان پادشاه افغانستان بود. فاضل

کند خنده» در دل امیر از سوی اقارب و اعزّه علامه یک سوء ظن و گمان بد نشو و نما یافت و انجامش با این جا رسید که عنان امور سلطنت را از دست اقتدار علامه رها کرده، به دست پسران جوان ناتجربه کار خود داد که از امور خفایا و انتظام زوایای سلطنت یک لخت نا بلد و سراسر نا آشنا بودند. مثلاً شهزاده که حاکم قندهار بود بدین خیال ناپخته که به جز هرات دگر چیزی در قبضه شیرعلی خان نمانده است، چه عجب که فتحیاب گردم و در نظر پدر، به نسبت برادران دیگر سرخ روی و سرفراز گردم و شیر علی خان هم در هرات است یکایک بر شیرعلی خان تاخت و حمله کرد، هنگامی که شهزاده در هرات رسید، دلش از شجاعت و بسالت لایعنی در جوش آمد و چند نفر از فوج خود علیحده کرده، خواست که به معیت این چندی، خود را در صف شیرعلی خان بزند و همچنین کرد. از جرأت و شهامت و دلیری اش در صف لشکر شیرعلی خان، خلل و رخنه ره یافت، نزدیک بود که رو به گریز نهند که ناگاه نظر سردار یعقوب خان که سپه سالار فوج پدر خود بود، بر او بیفتاد و به فراست دانست که شهزاده از فوج خود جدا مانده است، از ناتجربه کاری و خام کاری شهزاده فائده اخذ کردن مناسب دید و با جمع کثیر بر شهزاده حمله آورد و شهزاده خام رأی گرفتار گشت. پس گرفتاری شهزاده همان بود و گریخت فوج قندهاری همان، ازین فتحیابی غیرموقع امیر شیرعلی خان شیر شد و بر قندهار فوج کشی نموده، آخرش بر آن قبضه کرد پس از نار حرب و ضرب که در چهار اقطار ملک مشتعل گشته، به خانه جنگی ها

مبدل گردید، هیچ می‌پرس؟ دولت انگریزی بر حمایت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان برخاست، تمام امرا و وزراء و اراکین اعلیحضرت امیر محمداعظم خان را جدا کرده گمنام کردند، بالاخر بعد از کشت و خون بسیار امیر شیر علی خان بر تمام افغانستان تسلط یافت و حکمران مستقل نامزد گردید.

امیرمحمداعظم خان و برادرزاده اش شاهزاده عبدالرحمن خان ترک وطن گفتند. شاهزاده جانب بخارا و امیر جانب ایران رفت چنانچه بعد از ایام چند در شهر نیشاپور، امیر محمداعظم خان وفات کرد، در این زمان بی امان سید جمال الدین در شهر کابل موجود بود. لیکن امیر شیرعلی خان یک به یک، بر او دست تعدی دراز کردن نمی‌توانست؛ زیرا که خاندان علامه را تمام مردمان افغان ذی حرمت و عزت و بسیار بزرگ می‌دانستند. امیر شیرعلی خان را این اندیشه دامنگیر بود که اگر علامه را در معرض عتاب و تادیب آرد، مبادا که مردم افغانستان سرکشی و غدر انگیزند؛ ولی خار این خیال در دل امیر هر وقت می‌خلید که به هر حيله و فریبی که دست دهد، علامه را به زودی ته تیغ خون آشام خود غلطانند، به طریقی که افغانان به هیچ نوع از سبب و علت این کار آگاهی نیابند. علامه نیز این خیال محال امیر شیرعلی خان را پی برد و سلامتی خود را در این دید که وطن عزیز خود را که خیلی انیس و دوست می‌داشت وداع گوید. چنانچه به قصد حج اجازت طلب کرد، امیر بدین شرط که از راه ایران نرود، زیرا که در آن وقت امیر محمداعظم خان در ایران زنده بود

اجازت داد، علاوه این شرط را قبول کرد و در سنه ۱۲۸۵ هجری مطابق سنه ۱۸۶۹ ع طرف هندوستان رجعت نمود.

قیام هندوستان و مصر : چون علامه سید جمال الدین وارد هند گشت، انگریزان در احترام و خیر مقدمش فرو گذاشت نکردند، ولی در هندوستان درنگ قیامش را به نظر استحسان ندیدند و اجازت ندادند که تا عرصهء دراز در هندوستان سکونت پذیرد. مادامی که در هندوستان بود علما را نیز بلاکسی که از جانب انگریز مقرر بود رخصت نبود، تنها با او ملاقات کنند. به سبب این مشکلات از یک ماه زیاده، قیام نتوانست و بریک آب گوت سرکاری از ساحل هند در بندرگاه سویز رسانیدندش. در مصر بیشتر از چهل روز قیام نکرد، در این اثناء جامع ازهر را نیز به نظر نقادانه دید که در قاهره یک دارالعلوم بسیار با تزک و احتشام و قشنگ و قدیم است و از زمان قدیم درسگاه علوم عربیه بوده آمده است. طلبای شامی که در آن ایام برای تحصیل علوم، گرد آمده بودند، با علامه خیلی اظهار مودت و موانست کردند و درمکان علامه برای تحصیل علوم می آمدند. بالاخر اراده حج و سیرحجاز را ملتوی کرده، جانب قسطنطنیه روانه شد.

خاطر و مداراتش با وزیر اعظم : چون در قسطنطنیه رسید، بعد از چندروز در قسطنطنیه با وزیر اعظم سلطنت عثمانیه ملاقی شد، وزیر اعظم علم و فضل این صاحب کمال را دیدند در پیش او گرویده و حتی الوسع در نوازشات و خاطر و مداراتش کوتاهی نکرد، همچنین وزرا و

امرای دیگر نیز در تعظیم و اکرامش سعی بلیغ و جهد مستطیع را اظهار کردند. صیت علم و کمالاتش در اندکی در تمام دار الخلافه منتشر گردید، تا وقتی که در قسطنطنیه^۱ بود، نه طرز معاشرت ملکی خود را و نه پوشاک قومی خود را بدل کرد، گویا که زبان و عاداتش از زبان و عادات ترکان اجنبی بود. لیکن ترکان در ستایش لیاقت علمی و شرافت اخلاقش به حد رطب اللسان می‌بودند و در طول لیالی و ایام مانند یک پروانه سراپا سوخته در ضیای علم او مجتمع گردیده، از صحبت با برکتش فیض‌های می‌بردند. هنوز شش ماه تیر نشده بود که رکن مجلس تعلیمات مقررگشت، حق رکنیتی را نهایت به دیانت داری و طمانیت و آزادی ادا کرد، چونکه خیالاتش نسبتاً با رأی ترکان غایت بلند و ارفع بود، بناء علیه

^۱ قسطنطنیه به لاتین **Constantinopolis**؛ واژه معرب Constantinople می‌باشد که از نام فرمانروا یا قیصر روم «کنستانتین» مؤسس این شهر اخذ شده است. قسطنطین یا کنستانتین، نخستین امپراتور روم شرقی است که آیین مسیحیت را می‌پذیرد و پایتخت خود را به این شهر انتقال داد و نام خویش را بر آن اطلاق کرد و قرن‌ها پایتخت روم شرقی یا امپراتوری بیزانس بود، مسلمانان بارها بر این شهر به قصد فتح آن یورش بردند، اما پیشرفتی نداشتند، حتی ابو ایوب انصاری از اصحاب پیامبر بزرگ اسلام در پای دیوار این شهر شهید شد و آرامگاهش در استانبول امروزی قرار دارد تا این که محمد فاتح امپراتور عثمانی این شهر را در سال ۱۴۵۳ م فتح کرد و جزء امپراتوری عثمانی و یکی از شهرهای جهان اسلام گردید و حتی نامش هم اسلامبول یعنی اسلام گذاشته شد و کلیسای مشهور ایاصوفیای آن به مسجد بزرگ جامع با افزودن مناره‌ها تغییر یافت. در جمله اصلاحاتی که مصطفی کمال اتاترک مؤسس ترکیه نوین انجام داد؛ تغییر نام این شهر در سال ۱۹۳۰ م از اسلامبول به استانبول بود.

ترکان رأی و ایراداتش را به نظر پسندیدگی می‌دیدند تا هم هر رأیی که در مجلس پیش می‌کرد، بر آن با استقلال و ثابت قدمی قایم می‌بود. علاوه می‌خواست که در صیغه تعلیم ترکان، دایرهء مضامین را زیاده و وسیع و گشاده گرداند، چنانکه از برای این مقصد طریق چند نیز پیش کرد، لیکن دوستانش به رأی او اتفاق نکردند و شیخ الاسلام هم چیزی ناخوش شد. مهتمم انتظامیه دارالفنون در ماه رمضان سنه ۱۲۸۷ هجری مطابق سنه ۱۸۷۱ ع^۱ درخواست کرد که در مدرسه مزبوره برای ترغیب صنعت و حرفت یک لکچر، دهد. علامه خیلی عذرها پیش کرد که من از زبان ترکی نابلد و تحریری یا تقریری نمی‌توانم، مگر عذرش را قبول نکردند. افسر اعلائی دارالفنون و احبابش به حدی اصرار بر اصرار کردند که آخر کار یک لکچر از برای ترغیب صنعت و حرفت تیار کرد و بیشتر از این که لکچر دهد از نظر چند عاقلان و افسران اعلا، لکچر خود را گذراند، آن را خوب پسند کردند و بسیار تعریف و توصیف علامه را ستایند. وقتی که از برای سماعت لکچر مقرر بود هزارها نفر جانب دارالفنون روان و دوان به نظر می‌آمدند. چنان ازدحام و هجوم شد که جای موی گذاشتن نمی‌یافتند. درین مجلس یک جم غفیر از علماء و وزراء و امراء موجود بودند و وزیر اعظم دولت علیه عثمانیه نیز نشسته بود و تمام ادیتران و نامه نگاران اخبارها موجود بودند که دفعتاً علامه

^۱ رمضان ۱۲۸۷ برابر است با دسمبر ۱۸۷۰ م، درج دقیق تاریخ میلادی، از نزد جرجی زیدان فقیه اشتباه شده است. فاضل

سیدجمال الدین افغانی برای لکچر بر استک (استیج) برآمده به آواز بلند، لهجه پر رعب لکچر دادن شروع کرد. در آن وقت از این جانب تا آن جانب هر قدر حاضرین و سامعینی که موجود بودند، چنان خاموش و بیحس و حرکت بودند که گویی بر سرایشان ابابیل آشیان نهاده است. این لکچر این قدر فصیح و مدلل و پر اثر بود که از هر دهنی، صدای شادباش و خوش باش بر می آمد، هر چند که علامه لکچر خود را دیر ختم کرد، لیکن کسی نبود که دل برداشته و مانده شده باشد؛ زیرا که آواز پر جوشش مستریحان خواب غفلت را بیدارکننده و بلاغتش در قالب مردگان، روح دمنده بود، وقتی که مدیران اخبارات کیفیت این جلسه را چاپ کرده شایع کردند نوشته بودند که: "علامه سید جمال الدین از لکچر پر اثر خود و از آواز سحر پرور خود هریک عالم و جاهل را که در آنجا موجود بودند، مبهوت و مسکوت ساخته بود هر متنفس سحر بیانی و آتش زبانی او را ثنا و تعریف می گفتند. حضار جلسه چون از مجلس بر می خاستند، اثر دلایل متین او را در دل خود محسوس می کردند، ولی نفری چندی این چنین هم موجود بودند که خیالاتش را مرغوب نمی داشتند؛ زیرا که خیالات علامه از خیال های عامی ایشان اعلی و ارفع بود. نرم نرم خیالات او به طور تذکره پیش شیخ الاسلام که از اول امر برخلاف سید جمال الدین کمر بسته بود نیز رسید. این شخص باب عالی را آماده کرد که علامه را از ملک جلا و نفی کند پس باب عالی یک فرمان به نام علامه بدین منوال جاری ساخت که از برای چندماه از بلاد عثمانیه بیرون رود تا

که تلاطمی که از خیالات و مقولاتش در میان عوام، پیدا شده است، ساکن شود و مردمان ذکر آن را فراموش کنند. بعد از این اگر خواهد می تواند که پس بیاید.

بنابراین علامه به تاریخ یکم محرم سنه ۱۲۸۸ هـ مطابق ۲۲ مارچ سنه ۱۸۷۱ ع بر جهاز سوار شده جانب مصر راهی گردید.

قیام دوباره در مصر: این دفعه علامه صرف از برای تفرج و سیر و سیاحت به مصر آمد و هیچ ارادهء قیام نداشت. از اتفاقات با ریاض پاشا^۱ ملاقات رو داد. پاشای ممدوح در دلالتی و اطمینان کلی علامه یک کوشش فوق العاده را آشکار نموده و مبلغ یک هزار قرش ماهانه از برای علامه مقرر کنانید و به عوض این مواجب هیچ کار و خدمتی از علامه گرفته نمی شد. به سبب رسیدن وظیفهء سرکاری از برایش قیام مصر لابدی گردید. یک جمع زیادی از طلباء برای اکتساب علم به درگاهش حاضر می شدند و علم کلام، تصوف، فقه و فلسفه از علامه می آموختند. تمام طلباء، طریقهء تدریس علامه را خیلی پسند می کردند و حسن لیاقت و مهارت خدادادش را تعریف و توصیف می گفتند، رفته رفته یک

^۱ مصطفی ریاض پاشا از جمله دولتمداران مشهور مصری است که در سال ۱۸۳۴ تولد یافته و در ۱۹۱۱ وفات کرده و سه بار به مقام ریاست الوزرای بی نخست وزیری مصر رسیده است، و حین ملاقات نخستین با سید جمال الدین افغانی، از مقربان دربار مصر به شمار می رفت. اما تصادف روزگار این است که با وجود دوستی صمیمی با سید او وقتی برای نخستین بار در سپتمبر ۱۸۷۹ م به ریاست الوزرای مصر می رسد که سید را چند هفته قبل از مصر اخراج کرده اند. فاضل

انبوه کثیر طلباء در حلقه تعلیمش شرکت کردند و در چهار سمت مصر شهرتش تنشیر یافت. علامه محض ترقی ذهنی و عقلی متعلمین خود را مرعی نمی‌داشت؛ بلکه می‌خواست که طلبای مصر در انشاء پردازی عربی و مضمون نگاری دستگاه کامل را مالک گرداند تا که بر سر سخنی و مسئله {ای} که پیش آید به غایت کمالیت مضمون نویسند و ملکه قادر الکلامی یابند. در این ایام هر قدر مضمون نویس و انشاء پردازی که در احاطه مصر موجود اند و مصنفین که تصانیف شان قبولیت خواص و عوام را مالک گردیده است و مضامین نگار اخبارها که مایه عزت و شهرت یافتند، به ذات خودشان یا بالواسطه تلمیذ و شاگرد علامه اند. این یک امر عجیب در عجیب است که یک شخص افغان از سرزمین افغانستان که عربی زبان مادری او نیست، در مصر آمده کسانی را که زبان مادری ایشان عربی می‌باشد، مضمون آفرینی و انشاء پردازی عربی آموخت و در کالبد مرده ایشان روح فصاحت و بلاغت نفخ نمود. وقتی که شهرت علامه در مصر و اقطارش بلند گردید هر طرف شاگردانش به نظر می‌آمدند. بعضی از علمای تنگ ظرف و سبک خیال که همیشه پابند اقدام بنده گان خدا گردیده آمده اند، در دل شان بار حسد و عداوت در گردید و این الزام بر او بستند که علامه کتب فلسفه را سبق می‌دهد حالانکه بعض فقهاء تدریس فلسفه را حرام گردانیده و نیز این که عقائدش از شریعت مقدسه میل و انحراف دارد، این اصطخبات و زماجر را عموماً جهال برداشتند، لیکن کسانی که از عقائد علامه به خوبی آگاه بودند و خیالش را خوب

می شناختند، از این چنین افواه و واویلای جهال، هیچ متأثر نگشتند و نه عزت علامه از نظر ایشان چیزی کم گشت. اگر چه این عمارات علامه را هیچ نقصانی نرسانید، مگر یک علت دیگر چنان ظاهر گردید که مجبوراً علامه به ترک و واگذاشت مصر مجبور گردید، کیفیت این سانحه چنین است که علاوه از این که طبیعتش جانب علم و صنعت و حرفت میلان بسیار داشت، جانب امور ملکی و سیاسی نیز رجحان تمام داشت. علامه هرگز روادار این نبود که حکومت اجنبی را در مملکت مصر مداخلت یا تصرفی باشد، چرا که می دید یک سلطنت اجنبی و بیگانه از فرنگستان آمده در امور سیاسی مصر، قبضه و اختیار خود را می نشاند؛ لهذا این چنین معاملات را برای مصر مفید نمی دانست، پس می خواست که در امور سیاسی و ملکی مصر یک انقلاب نو پیدا کند و حتی الوسع مداخلت بیگانه گان را از ملک مصر دور کند. بدین خیال در یک شراکیه مخفی که او را «فرامیشن»^۱ می گویند، داخل شد و این قدر ترقی کرد که آخر کار

^۱ فرامیشن که در زبان فرانسه آن را Franc-maçonnerie و در زبان انگلیسی Freemasonry و عرب ها آن را «الماسونیه» می خوانند یکی از سازمان پیچیده، با تشکیلات رازآلود و پنهان کارانه که خاستگاه اصلی آن انگلستان و فرانسه است. واژه فراماسونری از free stonemason در انگلیسی به معنی سنگ تراش آزاد یا بتای سنگ تراش آزاد و از franc-maçonnerie در فرانسوی به معنی سنگ تراش درستکار گرفته شده است. به عضو فراماسونری، فراماسون یا ماسون می گویند که به صورت Mason نوشته می شود.

تاسیس تشکیلات فراماسونری در ایران به دوران ناصر الدین شاه قاجار برمیگردد که میرزا ملکم خان دوست سید جمال الدین آن را بنیاد نهاده و اسمش را

«فراموشخانه» گذاشته بود و ریاست افتخاری آن را ناصرالدین شاه قاجار بر عهده داشت. و شماری زیادی از نخبگان ایران عضویت آن را گرفتند که تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران انجمن های ماسونی با نام های گوناگون در سراسر ایران فعال بود و در مورد اعضا و تشکیلات آن آقای اسماعیل رائین پژوهشگر ایرانی کتاب معلوماتی قطوری نوشته است . سید جمال الدین افغانی هم در ایامی که در مصر به سر میبرد، شعار «آزادی، برابری و برادری» آن سازمان، او را جلب کرد و در ۳۷ سالگی تقاضای عضویت آن را نموده بود و حتی به استادی در یکی از لژ های آن هم رسید که بعدا به قولی از آن استعفا داد و به قولی از آن اخراج شد.

در جهان اسلام به ویژه در نزد مبارزان مسلمان ، سازمان فراماسونی یک تشکیلات صهیونیستی و در خدمت صهیونیزم شناخته می شود و مجمع فقهی رابطه العالم اسلامی طی قطعنامه ای در مورد آن چنین حکم صادر کرده است: «إن الماسونیه فی أصلها وأساس تنظیمها یهودیه الجذور ویهودیه الإدارة... و صهیونیة النشاط.» یعنی فراماسونی در بنیاد یک سازمان دارای ریشه های یهودی و ادراه آن هم یهودی... و دارای فعالیت های صهیونیستی است.»

جامعه عرب هم در مصوبه شماره ۲۳۰۹ جلسه سال ۱۹۷۹ خویش تصویب به عمل آورد که فراماسونی یک جریان صهیونیستی است و در راه تمویل مالی اسرائیل تلاش دارد و اسرائیل را در برابر جهان عرب یاری می رساند .

دانشگاه از هر در ۲۸ نوامبر سال ۱۹۸۴ م صریحا فتوا داده است که: «أن المسلم لا یمكن أن یكون ماسونياً.» مسلمان ممکن نیست که فراماسونی باشد و دلیلش هم اینکه ارتباط با ماسونیت به دوری تدریجی مسلمان ، از شعایر دینی انجامیده و شخص را به ارتداد کامل از دین خدا می کشاند.

قابل یادآوری می داند که پرگار و گونیا دو ابزار هندسی، و وسیله مهم بنایان و معماران، دو سمبول مشهور این سازمان معرفی شده است .

برای آشنایی بیشتر با این سازمان به ویکی پدیا،(Wikipedia) یا دانشنامه آزاد مراجعه شود که در این مورد مقاله مفصلی به زبان های فارسی ، انگلیسی و عربی دارد.

یکی از افسران فرامی‌شمن گردید . بعد از این شراکیه^۱ نو تیار کرد و در این شراکیه عام علما و امرایی که همراه او بودند داخل کرد، حتی که ممبران شراکیه مذکور به عدد سه صد نفر رسید و این ظاهر کرد که مقصد این شراکیه از برای خدمت ملک است. ما ذکر کرده آمدیم که علامهء موصوف یکی از دوستان محمد اعظم خان بود و حکومت شیرعلی خان را رد می نمود و به نظر استحسان نمی دید و هنگامی که انگریزان شیرعلی خان را مدد داده، دستگیری کردند پس این یک امر قدرتی و فطرتی بود که رفیق و خیر خواه امیر محمداعظم خان را این کار مکر و قابل نفرت

(^۱) این شراکیه یا انجمن ، یک محفل ماسونی بود که سید جمال الدین افغانی مؤسس آن به شمار می رفت و اعضای آن را مسلمانان ، عیسویان و یهودیان تشکیل می دادند، اما اکثریت اعضای آن از جمله مسلمانان بودند. برخی به خاطر اینکه ماسونیت را وسیله ای در دست استعمار می دانند و یا طوری که اکنون هویدا گردیده است در عقب آن صهیونیزم قرار دارد، می خواهند سید جمال الدین افغانی را از آن بری بدانند و این محفل ماسونی تشکیل شده توسط سید افغانی را یک حزب یا سازمان اسلامی معرفی دارند . از نظر من همچو افراد معلومات جدیدی که از ماسونیت دارند ، آن را می خواهند در عهد سید جمال الدین هم تطبیق دارند، در حالی که این شناختی را که اکنون ما از فراموسونی داریم ، سید جمال الدین نداشت ، بلکه ماسونیت در نزد او ابزاری بود برای ترویج اندیشه های انقلابی و شعارهای « آزادی ، برابری و برادری» آن را وسیله مهمی برای مقاومت در برابر استعمارگران می دانست. در آن دوران فراماسونی یک جنبش ملی به شمار می رفت که به اثر زعامت سید افغانی عناصر آگاه ملت مصر زیر لوای آن گرد آمده بودند ، محمد عبده مسلمان بود و ادیب اسحاق عیسوی و یقوب صنوع هم یهودی و همه به خاطر هدف واحد مبارزه برای عدالت و شکست استبداد و استعمار و نجات ملت کبیر مصر با هم جمع شده بودند. فاضل

محسوس گرداند، این تخمی که در دل علامه کاشته شده بود، وقتی که در مصر رسید سرسبز و بارآور گردید. چند مرتبه مضامینی که برخلاف انگریزان نوشته بود، در اخبارات شایع گردید و از عربی به انگریزی ترجمه شده، در اخبارات انگلستان توزیع یافت، این مضامین چنان زوردار و پر اثر بود که مستر گلیداستون^۱ وزیر اعظم انگلستان به ذات خود تردید این مضامین را واجب گردانید با جمله شراکیه علامه، یوماً فیوماً ترقی می‌گرفت تا که سفیر انگلشیه که در مصر متعین بود، نظر عاطفت به جانب علامه گردانید. در آن وقت فرمانروای مصر خدیو محمد توفیق پاشا^۲ بود و حالت سیاسیه مصر خیلی کم زور گشته بود از یک طرف حاسدان نادان علامه و از طرف دیگر سفیر انگلشیه چنان کوشش کردند که خدیو فی الحال یک فرمان به نام علامه بدین مضمون اجرا کرد که علامه از مصر بیرون رود این واقعه ۱۲۹۶ هجری مطابق ۱۸۷۹ ع وقوع یافت. از سرنو علامه از مصر راهی شده در هندوستان آمد و در

^۱ هدف ولیام إوارت گلاستون William Ewart Gladstone (۱۸۰۹ - ۱۸۹۸ م) سیاستمدار مشهور انگلیسی است که چند بار به حیث نخست وزیر بریتانیا انتخاب گردید که نخستین بار آن سال های ۱۸۶۸-۱۸۷۴ م بود. فاضل

^۲ توفیق پاشا پسر اسماعیل پاشا از خانواده محمد علی پاشا در سال ۱۸۵۲ م تولد شد و در سال ۱۸۷۹ م به حیث خدیو یا فرمانروای مصر تعیین گردید و در حالی که کمتر از ۴۰ سال عمر داشت در ۱۸۹۲ م وفات یافت. او همان کسی است که فرمان اخراج سید جمال الدین افغانی را از مصر صادر کرد. فاضل

حیدرآباد دکن قیام کرد، در این جا یک رساله در رد نیچریان به زبان فارسی نوشت. این رساله در بمبئی چاپ شد

قیام هندوستان :

در این اثنا در مصر یک به یک خانه جنگی رو داد و از برای چشم نمایی عربی پاشا^۱ برای انگریزان فوج فرستادن لازم گردید بنا بر مصلحت

^۱ هدف از قیام عربی پاشا همان قیامی است که ارتش مصر به رهبری احمد عربی پاشا در برابر تصرفات خارجیان در مصر به تاریخ ۹ سپتمبر ۱۸۸۱ م و در مخالفت با توفیق پاشا خدیو مصر، به راه انداختند. رهبر قیام عربی پاشا از دوستان سید جمال الدین بود، او متولد سال ۱۸۴۱ م در منطقه زقازیق مصر است و نسبش مثل سید جمال الدین به سادات حسینی می رسد. قیام پیروز شد، خدیو توفیق پاشا با اکراه به برخی از خواسته های انقلابیون لبیک گفت، ریاض پاشا که صدراعظم بود از کار برکنار شد و در عوض محمد شریف پاشا به نخست وزیری رسید، اما حکومت او کمتر از ۵ ماه دوام آورد، سپس محمود سامی البارودی شاعر بزرگ مصری و در عین حال ارتشی نیرومند و ملقب به «رب السیف والقلم» که از دوستان سید جمال الدین و از همفکران عربی پاشا بود، در ۴ فبروی ۱۸۸۲ مامور تشکیل کابینه گردید. در این کابینه عربی پاشا ناظر الجهادیه یا وزیر جنگ بود و سامی البارودی افزون بر نخست وزیری ناظر یا وزیر داخله و فکری پاشا یکی از دوستان سید، به حیث ناظر معارف تعیین گردید، این حکومت تا ۱۷ جون ۱۸۸۲ ادامه یافت. انگلیس ها که در پی بهانه بودند، به بهانه حمایت اتباع خارجی در اسکندریه، دست به حمله زدند و در قاهره توفیق پاشا که نیز می خواست خود را از حکومت انقلابیون نجات پیدا کند، با انگلیس ها همکاری کرد، همان است که عربی پاشا و شماری از همفکرانش از جمله عبد الله ندیم و سامی بارودی دستگیر و به اتهام شورش محاکمه میگردند و حکم اعدام شان صادر می گردد، این حکم بعد ها به تبعید از مصر، تخفیف می یابد و همه در ۳ دسمبر ۱۸۸۲ م به یکی از جزایر تحت حاکمیت انگلیس یعنی سراندیب تبعید می گردند. در سراندیب یا سریلانکای امروزی عربی پاشا ۲۰ سال و محمود

دولت انگلشیه علامه را از حیدرآباد در کلکته طلب کرده حکم داد که تا وقتی که فتنه مصر فرو نشود، در کلکته بماند بعد از فروشدن هنگامهء مصر، اجازت دادند که هر جاکه خواهد می‌تواند که برود و هر جا که خواهد، قیام پذیرد.

سفر یورپا:

بعد از اجازت یافتن، علامه سفر یورپا اختیار کرد و در شهر لندن قیام کرد، لیکن در اینجا یک مدت قلیل مانده جانب پیرس روانه شد. در این شهر با شاگرد رشید و دوست قدیم خود علامه شیخ محمد عبده دوچار گردید در آن وقت یک انجمن مسلمانان به نام «جمعیه العروة الوثقی» در مصر منعقد شده بود، این انجمن از علامه التماس کرد که یک اخبار از پیرس اجرا کنند و مقصدش این باشد که در تمام عوالم اسلامی روح اتحاد و اتفاق را نفخ کند و تمام مسلمانان را در یک نقطه جمع کند. علامه این درخواست را منظور کرده یک اخبار به نام «عروة الوثقی»^۱ در

سامی بارودی ۱۸ سال را در حالت تبعید سپری می‌کنند و بعد از سپری شدن این مدت مدید، به دلیل کبر سن و بیماری برای شان اجازه داده می‌شود تا دوباره به مصر بیایند. گفته می‌شود که احمد عراقی پاشا از سریلانکا با خود درخت «آم» (انبه) یا منگو *mango* را می‌آورد، که امروز از یکی از پیداوار مهم مصر به شمار می‌رود. فاضل

^۱ العروة الوثقی، همان جریده ایست که در ۱۳ مارچ ۱۸۸۴ میلادی در پاریس به نشر آغاز کرد و بعد از نشر شماره هژدهم آن، در اکتوبر ۱۸۸۴ میلادی، از نشر باز ماند. کلیشهء "العروة الوثقی لا انفصام لها" به خط نستعلیق، خطاطی شده است و در طرف راست آن نگاشته شده است:

پیرس جاری کرد. در این اخبار گاهی خود، گاهی شاگردش مضمون می نوشت. شهرت این اخبار در تمام اقصای عوالم اسلامی رسید، افسوس که صرف هژده شماره این اخبار برآمده بود که بند شد؛ زیرا که دولت انگلشیه درآمد این اخبار را در هندوستان و گورنمنت فرانس در مراکو و الجزائر و گورنمنت دچ در سماترا و جاوا بند کردند. علامه موصوف تا سه سال در پیرس قیام کرد. در این عرصه خیلی مضامین سیاسی در اخبارات فرانسوی نوشت و در معاملات ملکی روس و ترکی و مصری و انگریزی بحث می کرد. از اینها بسیارش به زبان انگریزی ترجمه شده در اخبارات انگلستان شایع گردید. همراه یک عالم بسیار نامدار پروفیسور «رینان»^۱ فرانسوی در این مضمون مباحثه و مناظره اش جاری بود که آیا

مدیر السیاسة- جمال الدین الحسینی الافغانی و در سمت چپ کلیشه آمده است: المحرر الاول- الشیخ محمد عبده.

مجموعه کامل این جریده بارها در جهان عرب، تجدید چاپ شده است، شادروان شهید مولوی عبید الله صافی آن را به زبان پشتو و استاد عبد الله سمندر غوریانی آن را به فارسی ترجمه کرده اند، این هردو ترجمه در حوت سال ۱۳۵۵ هجری خورشیدی به مناسبت هشتادمین سالگرد وفات سید جمال الدین افغانی در کابل، به چاپ رسیده است. فاضل

^۱ هدف دانشمند و فیلسوف مشهور فرانسوی ارنست رنان (Ernest Renan) ۱۸۲۳ - ۱۸۹۲ م است که مناقشه او با سید جمال الدین افغانی در مورد رابطه اسلام و علم مشهور است که در نشرات چاپ پاریس هنگام اقامت سید در فرانسه، در ۱۸۸۳ م بازتاب گسترده ای داشته است. این گفت و شنودها در رساله ای به نام «اسلام و علم» توسط استاد سید هادی خسروشاهی گرد آوری و به فارسی ترجمه شده است. فاضل

اسلام با ساینس مطابق است یا نی؟ با جمله پروفیسور رینان دلایل ساطعه و براهین قاطعه او را تسلیم کرد. بعد از این دو باره در انگلستان داخل شد؛ زیرا که لارد سالسبری^۱ و لارد چرچل^۲ طلب کرده بودندش

^۱ لارد سالسبری از دولتمردان مشهور انگلیسی است که نام اصلی اش رابرت آرتور تالبوت گسکوین-سیسل (Robert Arthur Talbot Gascoyne-Cecil) می باشد که لقب مارکیز سالزبری یا لارد سالسبری Salisbury بر نام او غلبه کرده است، در تاریخ معاصر انگلستان او را به نام های لارد رابرت سیسل یا ویسکنت کرانبورن نیز می شناسند. او سه بار بر کرسی نخست وزیری انگلستان تکیه زده است و نخستین صدراعظم انگلستان در قرن بیستم به شمار می رود. سید جمال الدین با وساطت دوستش «مستر بلنت» با موصوف در موضوع معضله مهدی سودانی بحث کرده است. لارد سالسبری متولد سال ۱۸۳۰ م است و در سال ۱۹۰۳ م وفات یافته است. برای خوانندگان نیز مهم است تا یاد آور شوم که لارد ارتور بالفور وزیر خارجه انگلیس که بعدها صدر اعظم آن کشور گردید و اکثر کتابخوانان میهن ما با نام اعلامیه بالفور Balfour Declaration، آشنا هستند، خواهر زاده همین لارد سالسبری بود. برای توضیح بیشتر بایست یادآور شد که Balfour Declaration به همان نامه ای تاریخی ای اطلاق می گردد که به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ میلادی، توسط آرتور جیمز بالفور، وزیر خارجه انگلستان عنوانی والتروتشیلد، از جمله یهودیان پارلمان انگلیس نگاشته شده است و در آن نظر مثبت و رسمی انگلستان برای ایجاد سرزمینی برای یهودیان بازتاب یافته است. پیامد آن نامه، منجر به تشکیل دولت اسرائیل در قلب جهان اسلام گردید. فاضل.

^۲ هدف لارد راندولف چرچیل سیاستمدار انگلیسی است همان شخصی که بعدها پسرش وینستون چرچیل (Winston Churchill) به مثابه سیاستمدار برجسته در جنگ دوم جهانی شهرت یافت، مدتی وزیر دفاع و بعد ها مشهورترین صدراعظم تاریخ بریتانیا شد. فاضل

این دو لاردر موصوف با ایشان در بابت مهدی موعود خیالاتش را دریافت کردند از این جا باز در فرانس آمده قیام کرد، اعظم علمای فرانس و اکمل مستعدان پیرس دوستی علامه را باعث فخر خود می‌پنداشتند و در تعظیمش فرو گذاشت روانمی‌داشتند.

سفرایران : ناگاه یک تار از جانب ناصرالدین شاه قاجار^۱ به نامش وصول گشت که در ایران آیند. چنانچه فی الفور جانب ایران روانه گشت اول در اصفهان رسیده و با ظل السلطان^۲ ملاقات کرد. ظل السلطان خیلی خیلی ملاطفت و معاطفت نموده، کسری در تعظیمش نگذاشت.

^۱ ناصرالدین شاه قاجار پسر محمد شاه قاجار است که در ۱۲۱۰ هجری خورشیدی تولد یافته و به تاریخ ۱۲ ثور ۱۲۷۵ هجری خورشیدی توسط رضای کرمانی از دوستان سید جمال الدین افغانی در زیارت شاه عبد العظیم به قتل رسیده است. او به زنیارگی شهرت داشت و گفته می‌شود که دارای بیش از ۸۰ همسر نکاحی و صیغه ای بود و همان کسی است که سید جمال الدین را به تهران دعوت کرد و سپس تلاش های اصلاحگرانه او را تحمل نکرده در ۱۳۰۸ هجری قمری برابر با جنوری ۱۸۹۱ دستور اخراج او را به گونه اهانتبار، از ایران صادر کرد. فاضل

^۲ ظل السلطان همان شهزاده سلطان مسعود میرزا پسر بزرگ ناصر الدین شاه قاجار و از مدعیان تاج و تخت در ایران بود که در ۱۲۲۸ هجری خورشیدی در تبریز تولد یافت و در سال ۱۲۹۷ هجری خورشیدی در اصفهان محل فرمانروایی اش در گذشت. او با کتابخوانی علاقه داشت و سید جمال الدین در راه سفر به تهران چند روز در اصفهان مهمان او بود. بعد از کشته شدن ناصر الدین شاه با وجود اینکه بزرگترین پسر ناصر الدین شاه قاجار بود و هنگام مرگ پدر ۴۳ سال عمر داشت؛ اما به دلیل اینکه مادرش عفت السلطنه از جمله شاخدخت های قاجاری مثل مادر مظفرالدین شاه (۱۲۳۲ - ۱۲۸۵ هـ.خ) نبود، از سلطت محروم شد. فاضل

ازصفهان به راه راست در طهران رسید و شاه ایران از ملاقات و دیدارش خیلی خوش و خورسند گشت و بسیار تعریف نمود و به عهده وزیر حرب^۱ مقرر کرد و نیز وعده کرد که عنقریب به عهدهء وزیر اعظم خواهد رسید. چونکه علامه موصوف طبائع مختلف و طبقات انام را خوب ملاحظه کرده و تواریخ مختلف ممالک عالم را به نظر غائر مطالعه کرده بود و از «من و عن» سیاست سلطنت های دنیا باخبر بود و طرفه این که تقریرش دلپذیر و از فصاحت و بلاغت مملو بود و هرچه که می گفت مدلل می گفت ازین جا تمام علماء و امرای ایران به نظر عظمت و مکرمت می دیدندش و دوستی و موافقتش را باعث افتخار خود می پنداشتند. نامداران طهران به دروازه اش آمده استفاده می کردند و از صحبت پراثرش فیض ها می یافتند. همیشه در سراچه اش یک جم غفیر و انبوهی کثیر از اکابر و اعظم می بودند. چون شاه کج کلاه را از این گونه حالات و معاملات آگاه کردند در دل شاه شک و شبهه پیدا گشت و خیالش از جانب علامه متغیر گشت، علامه نیز از گوشه چشمش رسیده، فوراً درخواست کرد که از برای تبدیل آب و هوا می خواهم که از ایران بیرون بروم. شاه این درخواست را منظور کرد و علامه جانب روس رخ کرد.

^۱ در تاریخ رسمی ایران و منابع مکتوب دوران قاجار، اینجانب به منبعی بر نخورده ام که صحت ادعای یادشده را ثابت سازد؛ یعنی اینکه سید جمال الدین افغانی، به حیث وزیر حرب ایران مقرر شده باشد و یا ناصر الدین شاه قاجار برایش وعده داده باشد که وزیر اعظم ایران مقرر می گردد. همچنان به نظر اینجانب وزیر اول بودن سید افغانی هم در عهد امیر محمد اعظم خان، ادعایی است غیر مستند. فاضل

سفر دوباره ایران : چون شهرت علامه قبل از ورودش در روس رسیده و منتشر گشته بود ، لهدذا روسیان مردم شناس خاطر و مدارات علامه را تا قدری که می توانستند کردند . علامه اول در ماسکو فرو گشت . اعظم و افاضل آنجا به طریقهء پسندیده به استقبال و تعظیم علامه آمدند . بعد از اینجا ، جانب سنیت پیترس بورغ^۱ که دارالسلطنت روس است برفت . در آنجا با همه مشاهیر و مدبرین روس ملاقات کرد و همگان به تعریف و توصیف علامه رطب اللسان بودند ، در اخبارات پیترس بورغ مضامینی طویل و پرمغز در باره وطن عزیز خود افغانستان و ایران و ترکی و روس و انگلستان می نگاشت . چنانچه تا مدت مدید در ممالک یورپ بر این مضامین چه می گوئی ها و بحث و مباحثه جاری می بود . هنگامی که در سنه ۱۸۸۹ در پیرس یک نمایش بسیار کلان با تزک و احتشام قرار یافت ، اتفاقاً در اینجا ملاقات علامه ما با شاه کج کلاه که از پیرس جانب

^۱ هدف شهر مشهور سن پترزبورگ ، بزرگترین شهر جمهوری فدرال روسیه بعد از مسکو است که در آغاز قرن ۱۸ م به دستور پتر کبیر اعمار گردید و تا سال ۱۹۱۸ م پایتخت روسیه بود . و به یاد پتر کبیر در سال ۱۹۱۴ م و همچنان در مخالفت با جرمن ها که پسوند « بورگ » آن یک واژه آلمانی است ، آخرین تزار نام آن را به پتروگراد تغییر داد ، با پیروزی انقلاب اکتوبر کمونیست های حاکم نام آن را با نام رهبر انقلاب اکتوبر ولادیمیر ایلچ لنین گره زدند و آن را **لنینگراد** خواندند که بیش از شش دهه این نام را حمل می کرد ، سرانجام بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ، همان نام قبلی اش یعنی سنت پترز بورگ اعاده گردید . فاضل

جرمن می‌آمد در مونیخ^۱ که دارالسلطنت بریا^۲ باشد، دست داد. شاه ایران علامه را مجبور کرد که همراه شاه جانب ایران رود. علامه این را منظور کرد و همچنان جانب ایران آمد. هنوز در ایران آمده عرصه دراز نگذشته بود که نزد علامه مجمع رؤسا و امراء همچنان گرم گردید که قبل ازین گرم شده بود و لیکن این کورت در دل شاه از جانب او هیچ گونه شک و شبهه راه نیافت، تعجب نیست که سفر یوروپا از دل شاه ظنونات فاسده را دور کرده باشد، چنانچه اکثر در امور ملکی و انتظامی از علامه موصوف مشوره و صلاح می‌گرفت و در وضع قوانین از او مدد می‌خواست. این اقتدار و احترام علامه را دیده در دل بسیاری از امراء و اراکین سلطنت خصوصاً در دل وزیر اعظم آتش رشک و عناد مشتعل گردید که چرا علامه موصوف نزد شاه این قدر رسوخ و احترام دارد. یک روز وزیر در تنهائی به عرض شاه رسانید که قوانینی که سید جمال الدین افغانی برای مملکت ایران طرح داده است، در مفید بودنش شبهه نیست، لیکن دو نقص در او مضممر است: اول اینکه این قوانین مطابق حالت مملکت

^۱ مونیخ (München) یا مونشن از شهرهای مشهور آلمان و مرکز ایالت بایرن (Bayern) یکی از شانزده ایالت جمهوری فدرال آلمان می‌باشد. فاضل

^۲ هدف ایالت بایرن (Bayern) می‌باشد که در انگلیسی آن را Bavaria می‌گویند و در متن اصلی عربی مقالهء جرجی زیدان «بافاریا» آمده است و برخی نویسندگان در افغانستان این نام را در آثار خویش به اشتباه درج کرده اند و برخی آن را جمهوری باوریا خوانده اند، در حالی که هدف از آن همانا ایالت بایرن در جنوب آلمان است. فاضل

نیست دوم اینکه از اجرای این قوانین در اختیارات خداوند فرق پدیدار خواهد گردید و عنان اختیار حکومت به دست دیگر کسان خواهد رفت .

در دل شاه، این سخن وزیر، نشست و علامتش از چهره شاه، نمودار گشت . علامه از فراستی که داشت از نظر شاه، دل شاه را خواند ، پس عرض کرد که اگر حضور اجازه دهند که در شاه عبدالعظیم که چند کرور از طهران دور است سکونت اختیار کند . شاه اجازت داد و علامه آن را قیام کرد . آن تمام امراء و سرداران ایران که نخستین در مکانش فراهم گشته اند حالی در شاه عبدالعظیم آمده و یکجا می شدند تا مدت بیست ماه، علامه ایشان را در اصلاح حکومت تحریص و ترغیب می داد و بر آن تمام خرابی هایی که در آن وقت در سلطنت ایران پیدا شده بود، ایران را مطلع می ساخت . در این اثنا، شهرت علامه از یک طرف تا دیگر طرف در اقطار ایران افتاده و همه ایرانیان را معلوم گشت که علامه در اصلاح کردن سلطنت آمده است خیل خیل ایرانیان برای شنفتن تقریر پر زور و ملاقاتش می آمدند و همه چه از علماء و چه از امراء و چه خواص ثنا خوان او خود را ظاهر می کردند . وقتی که شاه کج کلاه این معامله را دید و شنید از جانب سلطنت و رعایا در دلش یک خوف و هیبت طاری شد، چنانچه یک دسته رساله که از پانصد نفر تشکیل یافته بود، بدین غرض که علامه را گرفتار کنند، جانب شاه عبدالعظیم فرستاد . در آن وقت علامه رنجور بود و بر فراش مرض افتاده ، سواران ایران از فراش مرض، علامه را گرفتار کرده در طهران آوردند و ازین جا، پنجاه نفر از سواران

علامه را در سرحد به ممالک محروسه عثمانیه گسیل کردند. این معامله ناگفته به شاه، پیروان و شاگردان علامه را خیلی ناپسند و غیرمانوس آمد. ایشان آن قدر غوغا و ضوضا کردند که شاه از زوال حکومت خود متفکر گشت و یقین کرد که یک بلوای عمومی را سردوچار خواهیم گشت.

بار سوم سفر انگلستان: علامه سیدجمال الدین از ایران بدر شده تا چند ماه در شهر بصره قیام کرد تا آنکه چاق و تندرست گشت و جانب انگلستان روانه شد، این مرتبه مردمان آدم شناس انگریزان از همه مرتبه ها خیلی تعظیم و تکریم علامه موصوف را به جا آوردند و در جلسه های ملکی و علمیش مدعو می کردند و التجا می کردند که در امور ملکی و سیاسی که باشد خیالات خود را ظاهر کنند در جلسه های ملکی و بسا اوقات بابت امور ملکی و سیاسیات ایران تقریر می کرد و انگریزان را مشتعل میساخت که شاه کج کلاه را از تخت حکومت معزول کنند.

بار دوم سفر قسطنطنیه: علامه هنوز در انگلستان بود که یک فرمان از باب عالی به معرفت رستم پاشا سفیر دولت عثمانیه متعینه لندن نزدش رسید. مضمون فرمان این بود که سلطان المعظم^۱ در

^۱ هدف از سلطان المعظم همانا سلطان عبد الحمید دوم است، او پسر سلطان عبد الحمید امپراتور عثمانی بود که در سال ۱۸۴۲ م تولد گرید، مادرش تیر مژگان سلطان نام داشت. سلطان عبد الحمید در ۱۸۷۶ م خلیفه یا فرمانروای کشور پهناور یا امپراتوری عثمانی گردید. با لقب امیر المؤمنین و خلیفه المسلمین و همچنان خادم الحرمین الشریفین، با وجود استبداد، دوران او، دوران شگوفایی فرهنگی در ترکیه به شمار می رود، شمار زیاد کتب در آن دوران اقبال چاپ یافت و

قسطنطنیه با او ملاقات کردن می‌خواهند. علامه یک معذرت‌نامه بدین مضمون نوشته فرستاد که من در اصلاح وطن عزیز خود منہمک ام و شب و روز درین ورطه مستغرق، بنا بر این از قدم بوسی اعلیحضرت معذورم. لیکن سلطان المعظم یک فرمان دیگر فرستاده بسیار تشویقات و ترغیبات داده که هر طوری که توانند در قسطنطنیه ضرور آیند، مجبوراً جواب فرمان دومین را داد که من حاضر خدمت می‌شوم، لیکن بعد از قدم بوسی فی الفور واپس راهی خواهم شد. این کت سنه ۱۸۹۲ ع جانب قسطنطنیه روانه گشت. این بار سلطان المعظم و نیز تمام علماء و وزراء ترکی از اول مرتبه زیاده دلجویی و اکرام و احترام ظاهر کردند. پس علامه این خاطر و مدارات را یک شگون نیک پنداشته، اراده رفتن انگلستان را ترک کرد و یک معقول وظیفه را از جانب سلطان مالک گردید و به غایت عزت و احترام و آسایش روزگارش به سر می‌شد که دفعتاً در گلوی مبارکش سرطان نمودار شد، دکتوران خیلی عمل جراحی

در نشر مجلات، روزنامه‌ها و جراید دولتی و آزاد، سهولت‌هایی ایجاد گردید و حتی شماری از جراید به زبان فارسی نیز در زمان او در استانبول به چاپ می‌رسید که جریده «اختر» یکی از آنها است. او خودش افزون بر ترکی با زبان‌های فارسی و عربی نیز آشنا بود. هم‌چنان در همین دوران یهودیان و انگلیس‌ها در توطئه چینی بر ضد او فعالیت کردند و شریف حسین فرمانروای مکه مکرمه را و داشتند تا علم مخالفت را در برابر او بيفرازد تا جهان عرب از ترکیه عثمانی جدا شود و او در مقابل، خلیفه المسلمین گردد که چنین نشد. سلطان عبد الحمید سرانجام در ۲۷ اپریل ۱۹۰۹ م از سلطنت خلع گردید و برادرش محمد پنجم به سلطنت رسید. سلطان عبد الحمید دوم در ۱۰ فبروی ۱۹۱۸ م در حالت تبعید وفات یافت. فاضل

و علاج و معالجه کردند، لیکن مرض ترقی کرده می‌رفت تا اینجای که حلقش ورمناک گردیده، راه آمد و شد نفس مسدودگشت و در ۹ ماه مارچ سنه ۱۸۹۷ ع از این جهان فانی، به ملک جاویدانی رخت بر بست. همراه جنازه اش چنان هجوم و کثرت و ازدحام امراء و علماء و فضلاء و چه از عام و چه از خاص بود که از اندازه شماره بیرون بود، در قبرستان محله «نشان تاش» که به نام "شیخلمزار لغی" مشهور و معروف است مدفون گردید. هیچ کدام اخباری در یورویا و ایشیا نبود که بر وفات حسرت آیاتش افسوس ظاهر نکرده باشد و خود ذات همایون سلطان را حسرت و افسوس و یک کلفت المناک لاحق گردید.

حلیه علامه سید جمال الدین: رنگش مانند اهل حجاز گندمی، قد میانه، شانه کشاده، سر کلان، پیشانی وسیع، چشمانش کلان و تیز مردمکش سیاه بود، مگر به وقت خواندن و مطالعه کردن کتاب را نزدیک چشمان می آوردند، گمان می‌شود که به سبب کثرت مطالعه، نظرش قدری کوتاه شده بود. با وجود این، چشمک گاه استعمال نمی‌کرد، رخسارش پر گوشت بود و موی سرش زنجیره دار و پیچدار نبود.

خوراک علامه سید جمال الدین: طعام در شبها روز فقط یک مرتبه و آنهم به غایت کم می‌خورد، لیکن چای به کثرت کرات و مرات می‌نوشید، گویا که کمی خوراکش را از چای معاوضه می‌داد. کم خوراکی عادت اشخاصی می‌باشد که از دماغ محنت شاقه می‌گیرند در زبان عرب یک ضرب المثل است که «البطنه تذهب الفطنة»، یعنی شکم

سیری، تیزی و چستی ذهن و طبیعت را می رباید . سیگار را خیلی دوست می داشت و آن هم اعلی ترین ساخت یورپ را استعمال می کرد . جانب سیگار این قدر طبیعتش مایل و محاط بود که بر خدمتگار اعتبار نکرده به ذات خود از بازار خریده می آورد. به وجه کثرت سیگار کشی و چای نوشی در شب بسیار کم خواب می کرد .

آخرین سکونتش : در اواخر عمر بود و باش در دارالخلافه اختیار کرد . در یک قصر شاندار و قشنگ سکونت می کرد این قصر در محله نشان طاش است که ذات همایون سلطان المعظم مع تمام اثاثه و سامان مرحمت فرموده بودند ، نیز یک عرابه دو اسپه با تزک و احتشام، عنایت کرده بودند که سوار شده گاهی گاهی در سیرگاه کوتکل که به نام کاغذ خانه شهرت داشت، می رفت و از جانب باب عالی هفتاد و هفت پوند که مبلغ یک هزار و یک صد و بیست و پنج روپیه کلدان انگریزی می باشد ، مشاهره می یافت. از خانه خود بسیار کم بیرون می شد بلکه همیشه در خانه می ماند .

اخلاق و عاداتش : هنگام ملاقات همراه هر کس به خنده پیشانی و خوش اخلاقی پیش می آمد؛ در حفظ آداب مجلس دست گاه خوبی داشت، هر شخص که با او گفتگو می کرد به یک طرز خاص و پیرایه عجیب جانب او متوجه می گشت با هر طبقهء انام و مختلف المراتب مردمان راه و رسم داشت، به وقت آمدن هر کسی که باشد تا کفش کن برای استقبال و خیر مقدم برخاسته می رفت و نیز به وقت رخصت همراه

هر کس تا کفشکن می آمد . اگر با مردمان صاحب جاه و ذی منصب نشسته می بود و مرد غریب کم مایه بی رتبه می آمد هرگز نه از او رو می گردانید و نه به بی تفاوتی و حقارت آمیز نگاه او را می دید ، بلکه امیر و غریب ، شریف و وضع به نزدش یکسان می بود . زبانش خیلی فصیح و تقریرش بسیار بلیغ و ملیح بود . هر مسئله که می بود به وضاحت و لیاقت بحث کرده طی می ساخت . اگر کدام مضمونش به فهم کس نمی رسید از سر نو چنان دلچسپ و بی تکان بیان می کرد که نادان ترین مردمان هم می فهمید . با مردمان عام به زبان عام و با خاصان به زبان خاص تکلم می کرد . علامه این چنین ادیب و حکیم یک ذاتی بود که از ممالک مشرق تا حال کس مانند او نه دیده شده است و نه شنیده . مزاج و بذله گویی و لطیفه پیمایی بسیار کم می کرد . هر روز صد ها نفر نزدش می آمدند ، مگر با هر کسی یک مضمون نو در میان آورده بحث می کرد . بر هر معامله یا مسأله که پیش می آمد به غیر خوف و خطر با آزادی رأی می داد ، به قول خود راست ترین و صادق ترین مردمان بود . خلاف عصمت و عفت گاهی هیچ حرکتی از او صادر و سرزد نشده . این قدر مستقل مزاج و بی ترس و بیم بود که اگر جانب مقتل برای قتل و کشتن کسی او را می برد ، چنان با اطمینان و دل جمعی می رفت که گویا یک مرد بهادر و شجاع برای فتح و گشود قلعه دشمن می رود . جانب مال و

دولت هیچ رغبت نداشت. این چنین فیاض و دست گشاد بود که دولت اندوختن نمی دانست و نه از تنگدستی و افلاس می ترسید. اسحاق بیگ^۱ که یک ادیب مشهور و معروف است بیان می کند که وقتی که علامه را از مصر فرار کردند، به دست خالی در سویز آمد، در آن وقت یک حبه و خرمهره نداشت. از اتفاقات زمانه یک سفیر ایران در آنجا آمده بود و همراه سفیر چند تاجران ایرانی هم بودند، این سوداگران اول به طور پیشکش و بعد به طور قرض حسنه نقدی بسیار می خواستند که بدهند، علامه گفت که رویه خود را نزد خودتان بدارید چرا که به نسبت من، شما خود به این مال محتاجید، شیر هر جا که می رود شکار خود را می گیرد. کسانی که به ملایمیت و ملاحظت با علامه سلوک می کردند، علامه نیز بهتر و عالیتر از این سلوک می کردند و کسانی که به درشتی و زشتی سلوک

^۱ ادیب اسحاق، نویسنده و ادیب بزرگ شامی که در سال ۱۸۵۶م در یک خانواده ارمنی در دمشق تولد یافت و در لبنان به تحصیل علوم پرداخت و در ۲۰ سالگی در سال ۱۸۷۶ م به قاهره آمد و به جمع شاگردان سید جمال الدین پیوست و به تشویق سید جمال الدین افغانی جریده «مصر» را در سال ۱۸۷۷ م در اسکندریه و بعدا جریده «التجارة» را تاسیس کرد. ادیب اسحاق از شاعران انقلابی است که بعد از تبعید سید جمال الدین او هم از مصر اخراج گردید و رهسپار فرانسه شد و در آنجا جریده «مصرالقااهرة» را در اواخر سال ۱۸۷۹ م تاسیس کرد؛ اما در پاریس بیشتر ماندگار نگردید و دوباره به لبنان برگشت و در حالی که ۲۹ سال عمر داشت، در سال ۱۸۸۵ م وفات یافت. از آثار باقی مانده از او کتاب «الدرر» یعنی «مرواریدها» است که مجموعه ایست از سروده ها و نبشته های او که توسط دوستانش بعد از وفاتش گردآوری و چاپ گردیده است. فاضل

می کردند ، علامه نیز مانند یک شیر ژیان و غضبناک با ایشان سلوک می کرد و گاهی پیش ادنی ترین مردمان سرخم می کرد .

لیاقت علمی و ذهانت علامه : علامه این قدر نکته رس و ذهین بود که اگر از دهان کسی نصف سخن می برآمد او بر همه سخن می رسید و در امور عقلی و ذهنی به طرز عجیب و غریب بحث می کرد . برای امور عقلی و ذهنی یک لباس زیبا از الفاظ تیار کردن حصه علامه بود و بس نسبتاً به هر مضمونی که بحث می راند یقین می گشت که به جز جمال الدین کسی دیگر را خدا نآفریده است که برین مضمون بحث کند. هر مسأله و مضمونی که پیشش می آوردند ، این چنین بحث و گفتگو می کرد که گویا بازی دست چپ اوست و به وقت بحث هیچ پهلوی مسأله را ترک نمی کرد و استدلالش چنان دلپذیر و خوش اسلوب می بود که حاضرین به جز سرتسلیم خم کردن، چیزی دیگر نمی توانستند . قوت حافظه اش خیلی مضبوط بود . در عرصه سه ماه اینقدر زبان فرانس به غیر استاد آموخت که به خوبی در آن نوشت و خواند می کرد و هزارها الفاظ فرانسه در این عرصه او را از بر شد . البته در آموختن الف بای فرانسه دو روز صرف کرد که یک شخص اجنبی او را آموخته بود . به زبان فارسی، افغانی، عربی، ترکی و فرانسیسی مهارت کمال و دستگاه وافر داشت . از زبان انگریزی نیز قدری واقف گشته بود . مطالعه کتب بسیاری کرد، از این سبب دائره معلوماتش وسیعتر بود، در علوم عقلی و نقلی و علی الخصوص در فلسفه و تاریخ اسلام استاد کامل بود .

مقصد زندگی علامه چه بود: بهترین و اعلی مقصد و علت غائیة زندگی علامه این بود که در مختلف فرقه ها و طبقات اسلام روح اتفاق و اتحاد را پف کند و بر یک نقطه قومی ایشان را جمع کند و تمام سلطنت های اسلامیة را در یک زنجیر بیاویزد. محور تمام سعی جد و جهد علامه صرف همین یک مسأله بود. در این خیال چنان مستغرق و محو شده بود که تا آخر عمر، شادی نکرد و نه حرفت و صنعت آموخت که باعث جلب معاشش شود، به جز یک کتاب در رد نیچریان^۱، دیگر تصنیف و تألیف

^۱ نیچریه که عنوان کامل آن «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» می باشد سید جمال الدین افغانی آن را در پاسخ مولوی محمد واصل از آموزگاران ساکن حیدرآباد هند، در محرم الحرام ۱۲۹۸ هجری قمری برابر با دسامبر ۱۸۸۰ نگاشته است. این کتاب در همان محرم سال ۱۲۹۸ قمری (۱۸۸۱ م) البته چند روز بعد از نگارش در حیدرآباد دکن، زیر نظر شخص سید، نخستین بار در مطبعه سنگی به چاپ رسیده است. و به خاطر اهمیتی که داشته و یا شهرتی که کسب کرده، بار دیگر در همان سال ۱۸۸۱ م یا ۱۲۹۸ ق به همت حاج محمد حسن تاجر کازرونی مجددا در بمبئی، به چاپ رسیده است.

چاپ سوم آن نیز دو سال بعد، به همت یک تن ایرانی دیگر به نام فخر الحاج و العمار الشیخ عبد الوهاب شیرازی در رجب المرجب سال ۱۳۰۰ هجری قمری در بمبئی، در مطبعهء حسینی جدید، به نشر رسیده است. این کتاب را شیخ محمد عبده به همکاری خادم سید ابوتراب از زبان فارسی به زبان عربی تحت عنوان «الرد علی الدهریین» ترجمه و در سال ۱۸۸۶ م در بیروت به چاپ رسیده است و به مثابه مشهورترین اثر سید به زبان های انگلیسی، ترکی و فرانسوی نیز ترجمه گردیده است و حتی دو سال بعد از نشر، در کلکتهء هند به زبان اردو ترجمه و به چاپ رسیده است. و آقای میر سعید بریمن آن را در سال ۱۳۴۴ هجری خورشیدی به پشتو ترجمه و در کابل به چاپ رسانده است. اینجانب رسالهء یادشده را با عکاسی از

پس سر نگذاشت.^۱ سببش این بود که به خیال خود غرق شده از تألیف و تصنیف بی خبر گشت. با این همه در قالب شاگردان خود چنان روح یک جهتی و همطوری انداخت که به سببش همتهای ایشان اعلی و بالا و قلم ایشان جاری و ساری گردید. مشرق بسیار افاده و استفاده تحریر از ایشان حاصل کرده است و نیز آینده از ایشان را رجاء و توقع بسیار کرده می شود.

المترجم از زبان عربی به زبان فارسی کمترین سلطان محمد کابلی
حالا مقیم شهر فرخ آباد و مدرس عربی و فارسی مشن های اسکول فرخ
آباد - یوبی (ممالک متحده) هندوستان محرره ۱۰ جنوری سنه
۱۹۱۵ ع

نسخه چاپ شده ۱۳۰۰ هجری قمری، به مناسبت یک صد و سی و ششمین سالگرد نشر آن، همراه با مقدمه مفصل و متن بازنگاری شده، در قاهره به دست نشر سپردم. فاضل

^۱ مجموعه آثار سید را استاد سید هادی خسرو شاهی تحت عنوان «الآثار الکامله» شامل آثار فارسی و عربی، در شش جزء و در بیش از ۳۰۰۰ صفحه و دکتور محمد عماره آثار عربی سید را در چار جلد و در حدود ۲۰۰۰ صفحه تحت عنوان «الأعمال الکامله لجمال الدین الأفغانی» گرد آورده اند. فاضل

{تذکر محمود طرزی در {سراج الأخبار افغانیه

این مکتوب قبل از یک سال به ما رسیده بود، افسوس می‌کنیم که در بین اوراق وارده در یک گوشه اداره، پنهان مانده بود، اگرچه در باب اصل و نسب سید مشار‌الیه مرحوم، بعضی روایات مختلفه به وقوع آمده است؛ ولی چون خود جناب استاد، در یکی از تألیفات خود، ترجمهء احوال و سوانح عمری خود را به همین ترتیبی که فاضل دانش اسلوب نوشته در قید تحریر آورده اند و مولد خود را اسعد آباد از مضافات «کنر» افغانستان نشان داده اند^۱ و در تمام عالم به «سید جمال الدین افغانی» مشهور و معروف می‌باشند، در افغانی الأصل و النسل بودن شان، هیچ شک و شبهه ای نیست. سراج الأخبار افغانیه، به جناب فاضل هم وطن

^۱ شاید هدف علامه محمود طرزی همان مقدمهء مهمی باشد که شاگرد رشید و مصری سید جمال الدین افغانی، یعنی شیخ محمد عبده در زمان حیات استاد خود بر ترجمه نیچریه «الرد علی الدهریین»، در سال ۱۸۸۶ م به زبان عربی نگاشته و آن را به چاپ رسانده است و جرجی زیدان حین نگارش بیوگرافی سید و نشر آن در «الهلل» به تاریخ اول اپریل ۱۸۹۷ م از آن بهره برده است؛ اما کتابی که خود سید افغانی در دیباچه آن ترجمهء احوال و سوانح عمری خود را تحریر کرده باشد، به نظر من نرسیده است و گمان هم ندارم که این ادعا درست باشد؛ اما به یقین آنچه شاگردش شیخ محمد عبده نگاشته، مورد تایید سید افغانی بوده است. فاضل

عزیز خود «سلطان محمد خان کابلی» ایفای شکرگزاری را لازم می‌داند که صحایف آن را به ترجمهء احوال همچنین یک ذات حکمت سمات وطن مقدس ما تزیین نمودند. در این خصوص إن شاء الله تعالی در آینده، چیزی که خود سراج الأخبار هم خبر دارد، علاوهء معلومات نموده، عرض انظار قارئین کرام کرده خواهد شد. فقط.

(سلسله مشاهير افغانستان)

علاوهء معلومات

بر ترجمه احوال السيد جمال الدين افغانى

(سلسله مشاهیر افغانستان)

علاوهء معلومات

بر ترجمهء احوال السید جمال الدین افغانی

در شماره ۳ سال ۶ سراج الاخبار افغانیه، سوانح عمری علامهء مشهور شرق (السید جمال الدین افغانی) را از قلم یک فاضل هموطن عزیز خود، درج صحیفهء افتخارنموده در آخر وعده کرده بودیم که در شمارهء آینده چیزی که خود سراج الاخبار افغانیه هم در این خصوص خبر دارد، آن را نیز عرض انظار قارئین کرام خواهد نمود. این است که بر ایفای وعده خود مسارعت ورزیده می گویم که خود این مدیر و سرمحرر عاجز با جناب سید مشارالیه به دو واسطه معارفه و شناسایی دارم: یکی شنیدگی، دیگری دیده گی اما شنیده گی مرا نیز «شنیده گی بود مانند دیده» نباید انگاشت! چون که درجهء وثوق و اعتبار آن شنیدگی به درجه دیده گی موثوق و معتبر است.

اگر بگویم که این عاجز، نام جناب علامه را از هنگامی که خواندن و نوشتن فارسی را آموخته ام ورد زبان کرده ام، هیچ مبالغه نخواهد بود؛

زیرا بر همه گان معلوم است که کتاب های قرائت ابتدائی وطن عزیز ما چنانچه از اشعار آغاز می کند ، همچنان کتاب های صنف منتهی آن نیز با اشعار انجام می یابد . ذوات با برکاتی که این بنده عاصی را به کنیه «محمود طرزی» می شناسند ، البته نسبت محمود را به طرزی از جهت پدری و فرزندی استدراک فرموده باشند . محمود طرزی که گفته شود «محمود ابن طرزی» مراد است که در نظر ارباب عرفان ظاهر و آشکار است . اما این را هم عرض کنیم که این جرأت و گستاخی عاجزانه بر اتخاذ نمودن این عنوان بلند مکان که نسبت اسم بلا مسمای خود را با تخلص ادبی آن بزرگوار عرفان شیم توأم نمایم، الحق که یک جرأت لاًبالایانه احترام شکنانه شمرده می شود ! دو برادر بزرگوار معظم و مکرم حقیر که الحمد لله برحیات هستند - طول الله عمرهم - هیچگاه این عنوان را، یعنی تخلص خاص ادبی و شعری والد ماجد مرحوم بزرگوار را با نام خودشان یکجا نکرده اند . زیرا اسم اصلی آن بزرگوار مرحوم «غلام محمد خان»^۱؛ عنوان رسمی شان «سردار» بوده است ، اما چون به سن

^۱ سردار غلام محمد خان طرزی پسر سردار رحمدل خان (برادر امیر دوست محمد خان) پسر پاینده محمد خان است. سردار رحمدل خان پس از تسلط برادرش امیر دوست محمد خان بر قندهار، رهسپار ایران گردید و در سال ۱۸۵۹م در ایران وفات یافت. غلام محمد خان طرزی در دربار کاکایش امیر دوست محمد خان خدمت میکرد و لقب "ارجمند دانشمند" را کسب نمود، اما در زمان سلطنت عبدالرحمن خان به هندوستان تبعید گردید، سپس به بغداد و از آنجا به استانبول رفت و سرانجام در دمشق رحل اقامت افگند و بالاخره در سال ۱۹۰۰م در دمشق وفات یافت. دیوان

جوانی در قندهار، اول بار یک طرز جدیدی در شعر گرفتند، و در ادبیات یک توغل و اشتغال تامی ورزیدند. در شعر به «طرزی» تخلص فرمودند. پس چگونه جرأت و گستاخیست که تخلص خاص شعری حضرت «طرزی» را نه اسم اصلی آن را که نسبت ابوت و بنوت را در برگیرد، با نام خود یکجا کرده، خود را «محمود طرزی» می نویسد.

بلی، درحقیقت امر، این یک چنان جرأت شمرده می شود که جنایت سرقت را هم در بر می گیرد؛ ولی در این مسأله این حقیر سراسر حق به دست است؛ زیرا این یک لقب و عنوانی است که از طرف خود آن قبله گاه معظم به این فرزند احقر شان عطا فرموده شده است، و در مهوری با امر خود حک کرده اند و به این عبد احقر خود، هدیه عطا کرده بودند "محمود طرزی" تحریر فرموده اند و در اکثر تحریرات و مکاتبات عالی خودشان این فرزند احقر خود را «محمود طرزی» خطاب نموده اند، و گرنه بر چنین گستاخی گاهی جرأت نمی ورزیدم، اگر چه در اثبات مدعا، مهور و مکتوب های مذکور را ابراز کرده نمی توانم. چرا که مفقود است. اما یک چند فرد از اشعار آبدار مبارک شان که در تاریخ اتمام یک

اشعارش را پسرش محمود طرزی بنام "دیوان طرزی افغان" در کراچی به چاپ رسانده است. دیوان یاد شده را یکی از نوادگان سردار غلام محمد طرزی یعنی آقای دکتر ننگیالی طرزی دیپلمات پیشین و سفیر سابق افغانستان در پاکستان، هند و سویس، نیز در قطع و صحافت اعلا در سال ۱۳۸۱ هجری خورشیدی، در تهران تجدید چاپ کرده است. فاضل

مجموعه اشعاری که از کلام های استادان جمع کرده بودم، انشاد فرموده اند استشهاداً در قید تحریر می آورم تا عذر این جرأت و گستاخی مرا بعضی از معترضین بپذیرند، و آن اینست :

(تاریخ مجموعه صنایع)

قلم چونکه برداشت (محمود طرزی)

سخنهای مرغوب محمود بنوشت

چنین کارکان بود بسیار مشکل

ز بس شوق است زود همزود بنوشت

به باغ خسنجی و ملک کراچی

به وقت خوش و سال مسعود بنوشت

به تاریخ اتمام اوکلک (طرزی)

به تعمیمه این حرف مقصود بنوشت

(ورقهای بد) را ازو دور افگن

چه مجموعهء خوب محمود بنوشت

۱۳۰۰

[از کلیات حضرت طرزی منطبعه کراچی قسم قصاید و قطعات صحیفهء ۷۵]
قارئین کرام ما خواهند گفت : این چه ؟ ما منتظر شنیدن علاوهء معلومات در باب احوال علامه " السید جمال الدین " بودیم و آقای محرر به نوشتن ترجمهء احوال خود آغاز نمود . نی نی !، من ترجمهء حال خود را نمی نویسم . به همینقدر نوشته از این سبب مجبور شدم که چون گفتم

از وقت آموختن و خواندن و نوشتن فارسی، نام جناب علامه را ورد زبان داشته ام و آن از این است که والد ماجد مغفورم (حضرت طرزی صاحب) یک قصیده هدیه غرایبی درحق سید مشار إلیه انشادفرموده در کلیات اشعار چون آب حیات شان مسطور است . و چون درجهء خوانایی حقیر به درجه کلیات خوانی رسید که آنهم تقریباً سنه ۱۲۹۷ هجری بوده باشد ، اول کلیاتی که می خواندم و درگنجینهء دماغ اشعار آن را جا می دادم، کلیات حضرت طرزی بود . بلی ، یک شاعر زاده، اول شعری که از بر کند ، به جز شعر پدر کدام شعر تر خواهد بود ؟ بلی ، بلبل در آشیانه نی، بلکه هنوز چون درمشیمهء بیضه باشد ،شاعر زاده گلزار شمرده می شود ! انصاف فرمائید آیا این شعر از چنان شعر هایی نیست که یک نوع هوس شعر و شاعری آن را نخواند و از بر نکند؟! بشنوید :

(قصیده در مدح سید جمال الدین که از روم ^۱ آمده بود)

(تعریف نسیم صبحدم)

نسیم صبح در گلشن وزید از جانب صحرا

عبیر آمیز و عنبربیز و روح انگیز و جان افزا

طراوت بخش روی گل پریشان از بوی گل

موافق همچو خوی گل به طبع مردم دانا

^۱ «روم» در اصطلاح ملک ما، ممالک ترکیه عثمانیه رامی گویند و رومی تمام مسلمان های آن سرزمین را می گویند . حال آنکه در ممالک عثمانی لفظ روم تنها بر مردم نصارای آن سرزمین اطلاق می شود ، نه بر مسلمان . سراج الأخبار

ازو طبع چمن تازه وزو بر روی گل غازه
 ازو درگلشن آوازه، وزو در بوستان غوغا
 به سوری رنگ و آب از وی، به سنبل پیچ و تاب از وی
 شده سرمست خواب از وی، دو چشم نرگس شهلا
 (گریز به مدح)

به جسم لاله نعمان چنان از لطف بخشد جان
 که بر طبع خردمندان کلام نغز مولانا
 (جمال الدین) نام آور سخن فهم سخن پرور
 خردمند، هنر گستر، فلک قدر ملک سیما^۱
 تویی عالم، تویی عامل. تویی عارف، تویی کامل
 تویی فاضل، تویی باذل، تویی عاقل، تویی دانا
 فصاحت را تو سحباتی، بلاغت را تو حسانی
 عرب را شیره جانی، عجم را دیدهء بینا

^۱ پوهاند عبد الاحمد جاوید در مقاله ای که در آریانای برونمرزی به نشر رسیده، نوشته است: این دو بیت در مطبوعات افغانی به چشم می خورد؛ اما در قصیدهء چاپی نیست.

تو نور افغانستان اخگر، تو عود افغانستان مجمر
 تو جان افغانستان پیکر، تو روح افغانستان اعضا
 نه ماه مصر و شام استی که خورشید تمام استی
 تو افغان را نظام استی ز رأی روشن والا
 (آریانای برونمرزی، شمارهء سوم ۱۳۷۹ ش)

تویی کشف نکوکاری ، تویی برهان دینداری
 تویی فرهنگ هشیاری ، تویی قاموس استغنا
 نه ماه روم و شامستی که خورشید تمامستی
 قبول خاص و عامستی به جابلقا و جابلسا
 ترا (طرزی) ثنا گوید، هزاران مرحبا گوید
 به صدق دل دعا گوید، چه در سرا، چه در ضرا

الی آخره : از کلیات حضرت طرزی مطبوعهء کراچی از قسم قصاید صحیفهء
 ۷۱، در کلیات مطبوع، اگر چه سیدجلال الدین نوشته شده، اما در اصل سیدجمال
 الدین است.]

این است که به خواندن باربار ، و شنیدن بسیار این شعر چون در
 شهوار که از ایام صباوت در محفظهء دماغ حفظ شده آمده است، نام
 جناب علامه در حسیات عاجزانه محکوک و منقوش شده مانده است.

علاوهء معلومات عاجزانه در حق سیدمرحوم بر شنیدگی و دیدگی
 منحصر است که از این شنیدن و دیدن ما بعضی مسئله های عجیب و
 اسرار های غریبی در سوانح عمری حضرت سید که جریدهء «الهلل» در
 مصر آن را به زبان عربی نشر کرده و سلطان محمدخان کابلی آن را به
 فارسی ترجمه کرده، علاوه کردن لازم می آید . مثلاً چون یکی یکبار
 بگوئیم که جناب سید در افغانستان به «سید جمال الدین رومی» مشهور
 و معروف بوده است ، نه «سید جمال الدین افغانی» ، آیا سراسر مسأله را
 یک تبدیل ناگهانی نمی دهد ؟ چسان نمی دهد! درحالی که در مصر شام

، قسطنطنیه ، هند ، حجاز ، اروپا به سید جمال الدین افغانی شهرت داشته باشد ، و خود افغانها تنها یک چند سالی آن را دیده باشند ، و آن هم به عنوان «سید جمال الدین رومی» دیده و شناخته باشند ، و سید رومی گفته، مدحیه ها در حق او سروده باشند ، آیا غریب یک واقعه شمرده نمی شود ؟ شنیدنی های من عبارت از بعضی فقراتیست که در حق حضرت علامه، از زبان والد بزرگوار مرحوم حضرت طرزی صاحب استاد مرحوم ملا محمد اکرم و برادر بزرگوارم خازن الکتب صاحب شنیده بودم : می فرمودند که در زمان سلطنت اعلیحضرت " امیر محمد اعظم خان " مرحوم یکی از اجله علمای روم از راه کراچی اول به قندهار و باز به کابل آمده بود که در علوم نقلیه و عقلیه صاحب ید طولا و در حکمت و فلسفه بی همتا بود . زَی و قیافتش به زَی و قیافت علمای روم بود، یک خدمتگار بگویم یا شاگرد بگویم هم داشت که عرب مصری بود ، و بسیار با تربیه و آداب بود. علامه به زبان عربی با او سخن می گفت. هر چه که می گفت از خوبی ها و عظمت و شوکت دولت روم بیان می کرد به بسی ادیان باخبر ، و از علوم و فنون یک دفینهء توانگری بود . آشنایی و رفاقت بسیار صمیمی در بین حضرت پدر و سید مشارِ اِلیه به هم رسیده بود. اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان نیز گرویده فضل و کمالات علامه گردیده، مقامش را خیلی محترم می داشت . بعد از انقراض حکومت امیر محمد اعظم خان و استقرار حکومت اعلیحضرت امیرشیرعلی خان از کابل به راه پشاور عازم دیار هندستان گردید.

علاوه معلومات شنیدگی ما درحق علامه سیدجمال الدین همین بودکه از زبان والد مرحوم بزرگوار خود در کابل پیش از سنه ۱۳۰۰ شنیده و حفظ کرده ام . در این قدر معلومات ما با معلوماتی که در ترجمهء احوال سید ذکر شده، چندان اختلافی نیست .اما چیزی که در شایان دقت و جالب نظر اهمیت است این است که جناب علامهء مرحوم در افغانستان سید جمال الدین رومی بوده و در بلاد روم سیدجمال الدین افغانی شده است ! عجبتز اینکه ایرانیانش سید جمال الدین اسعدآبادی همدانی می شناسند!...

این معلومات زبانی که از زبان مبارک حضرت طرزی صاحب مرحوم درخصوص احوال حضرت سید شنیده ام از روایات موثوقه تاریخیه افغانیه شمرده می شود . زیرا به رأی العین دیده و به گوش خود از زبان شان شنیده و به من حکایه فرموده است . در باب احوال بیشتر از زمان حکومت اعلیحضرت امیر محمداعظم خان سید مشار إلیه، هیچگونه معلوماتی ازخود ندارند . البته هرآنچه در ترجمهء احوال شان ازجریدهء «الهلل» عربی ترجمه شده و در شمارهء (۳) مذکور گردید، همچنان خواهد بود. اما اینکه در افغانستان به زمان اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان آمده اند و به شهرت و عنوان رومی بوده اند ، و همین قصیده را که چند فرد آن در بالا مسطور گردید، حضرت طرزی در مدح خود سید انشاد

فرموده اند نیز به قدر ذره، شبهه^۱ نباید کرد. درقصیده فوق به این بیت که " نه ماه روم و شامستی ... الخ " رومی بود ن سید را تلمیح فرموده

۱) اینکه مرحوم طرزی می فرماید که در آمدن سید جمال الدین در عهد سلطنت امیر محمد اعظم خان « به قدر ذره شبهه نباید کرد » ، احترامانه بایست یاد آور شد که این حرف ، استوار بر معلوماتی است که مرحوم طرزی در آن دوران داشت. اینجانب در رساله « سید جمال الدین افغانی و نخبگان افغانستان » یک دهه قبل ، این ادعای طرزی مرحوم را رد کرده بودم، اینک برخی از آن دلایل را در اینجا نخست به خاطر اهمیت آن و دیگر اینکه شاید این رساله به دست کسانی برسد که نبشته های قبلی مرا در این مورد نخوانده اند ، مجددا در این پینوشت درج می کنم .

الف- شادروان محمود طرزی می گوید ، سید جمال الدین ، در زمان امیر محمد اعظم خان ، به افغانستان آمد ، حتی می افزاید که در این مورد « به قدر ذره شبهه نباید کرد » ؛ اما این گفته وی با اسنادی که ما فعلا در اختیار داریم ، دقیق نمیباشد . زیرا سید جمال الدین در سال ۱۲۸۳ قمری در زمان حکومت محمد افضل خان ، رساله ای را به نام « مرآة العارفين فی ملتسمس زين العابدين » در شهر قندهار ، کتابت کرده است و همه می دانند که سلطنت امیر محمد افضل خان ، قبل از پادشاهی امیر محمد اعظم خان بود .

ب- محمود طرزی می گوید که سید جمال الدین در افغانستان به « رومی » مشهور بود ، نه به « افغانی » در حالی که سید جمال الدین در سال ۱۲۸۳ قمری در پایان رساله « مرآة العارفين » نگاشته است که : « کتبه عبد الله جمال الدین الأفغانی الکابلی فی بلدة قندهار فی يوم الأحد ۲ شهر ذی الحجة الحرام سنة ۱۲۸۳ »

ج- محمود طرزی از سندی که به قلم سید نگاشته شده است و خود را « من سادات کبر » گفته ، آگاهی نداشته است ، ورنه چنان نمی گفته است . زیرا این اسناد در زمان مرحوم طرزی به چاپ نرسیده بود .

۲) اما در مورد بیت « نه ماه روم و شامستی » بایست یادآوری نمایم که در دیوان مرحوم غلام محمد خان طرزی ، برخلاف گفتهء محمود طرزی ، عوض بیت یاد شده ، این بیت آمده است « نه ماه مصر و شامستی .. » کلیات دیوان طرزی ، صفحه ۶۷۶

اند. حال آنکه در قصیدهء دیگری که بنا بر تشویق و ترغیب حضرت سید مشار إليه، حضرت طرزی در مدح اعلیحضرت سلطان «عبدالعزیزخان»^۱ مرحوم انشاد فرموده اند، از بعضی بیت های آن که احوال سید را تصویر می کند صریحتر و واضحتر رومی بودن مشار إليه، عیان می آید!

بعضی بیت های قصیدهء مذکور را نیز استشهداً از قرار ذیل می نگارم:

قصیده در مدح سلطان عبدالعزیز خان مرحوم

به فرمودهء سید جمال الدین رومی

(طلوعیه)

رایت رومی روز گشت ز مشرق عیان

زنگی دجال شب رفت سوی قیروان

قیصر رومی کلاه ساخت فلک تکیه گاه

هندی انجم سپاه شد ز نظرها نهران

^۱ سلطان عبدالعزیز پسر سلطان محمود دوم متولد سال ۱۹۳۰ م در استانبول است که بعد از مرگ برادرش سلطان عبدالمجید، در سال ۱۸۶۱ میلادی با او در مسجد ابو ایوب انصاری واقع استانبول، به خلافت بیعت صورت گرفت. در این سال امیر دوست محمد خان در افغانستان فرمانروایی داشت، همچنان امیر شیر علی خان، امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان، امیران افغانستان با او معاصر بودند و در سفر سید جمال الدین افغانی به کابل، دوران سلطنت سلطان عبدالعزیز در امپراتوری عثمانی بود. این سلطان سرانجام به تاریخ ۳۰ می ۱۸۷۶ میلادی از سلطنت خلع گردید که بعد از او برای یک دوره کوتاه سلطان مراد، سپس سلطان عبد الحمید دوم، خلیفهء ترکیه عثمانی گردید.

مشعلهء آفتاب تا که بر افروخت صبح
 گشت ز انجم تهی انجمن کهکشانشان
 صوفی صبح از صفا بارخ چون آفتاب
 بر نماز سحر شد به فلک ورد خوان
 بهر صبحی صبح دیده شد از خواب ناز
 از چمن آمد به گوش چه چه هه بلبلان
 (از جای گریز به حکایه)

دوش بی مدح تو از مدد فکر تیز
 کرده به اندیشه طی منزل هفت آسمان
 گشته به اندیشه غرق همچو گهر تا به فرق
 خالی ز اغراق و زرق، عاری ز تهمت بیان
 من به چنین بحر ژرف بی سخن و صوت و حرف
 کامدم از در درون دلبر شیرین زبان
 سید عالی نسب، عالم علم و ادب
 گاه بیانش رطب ریخته از لب دهان
 برد یمانی به سر جبه رومی به بر
 از همه ادیان خبر، حرف رس نکته دان
 آمد و بنشست و گفت (طرزی افغان) تویی
 خیز و بیا شعر نغز پیش من از بر بخوان
 چند به مدح خسان طبع تو ریزد گهر

در صفت شاه ما، صنعت خود کن عیان
 از ره عجز و نیاز رفتم و گفتم به چشم
 آنچه تو گویی مرانیست تمرد در آن
 (از جای گریز به مدح)

چند بجانم کشی تیغ برون از نیام
 "چندبه تقسیم من صلح کنی با دادن"
 بگذر از این جور و ظلم ای باستم خوی گیر
 ورنه به سلطان برم شکوه این داستان
 پادشهی جم نشان قیصر خسرو غلام
 کو شده سلطان به ارث بر همه اسلامیان
 برده به بازوی زور، تخت ز بهرام گور
 برده به شمشیر تیز تاج سر اردوان
 ای چون وجودت بود نام شریفیت عزیز
 گرچه وجود ترا نیست مثال و نشان
 آمده از نام تو رونق ایمان و دین
 آمده از جام تو تازه رخ رومیان
 گرچه سکندر کشید بر رخ باجوج سر
 تیغ کجست سد کشد گرد به گرد جهان

[الی اخره!! از کلیات حضرت طرزی قسم قصاید صحیفهء ۷۳]

معلومات قسم شنیدنی ما همین قدر بود که عرض شد. ازین معلومات به همین قدر یک نتیجه دسترس می‌شود که این سفر افغانستان سید مرحوم، بعد از سفر اول استانبول شان به وقوع آمده باشد. حالا بیایم بر معلومات قسم دیدنی خویش که اهمیت و موقعیت آن، خیلی افزونتر است، و آن عبارت از ملاقات و صحبت و استفاده و استفاضه ایست که مدت شش هفته‌ای یک عمر بسیار با فیض را در استانبول به حضور آن بحر زخار علم و عرفان به سرآورده ام.

غالباً سنه ۱۳۱۴ هجری بود که در اوراق حوادث تشریف آوردن سید جمال الدین افغانی به استانبول دیده شد. در آن اوقات در شام سکونت داشتیم. حضرت پدر به تحقیقات ابتداء کردند. علامه همان علامه بود که در افغانستان دیده شده بود. این را هم دانستند که تذکار ماضی مصلحتاً لزوم ندارد. از آنرو این فرزند احقر خودشان را با تنبیهات و سفارشات لازمه و نصایح و وصایای واجبه به همراه یک مکتوب بسیار ادیبانه و حکیمانه محض به نیت استفاده از فیوضات علمی آن حکیم فرزانه، به سوی استانبول از شام اعزام فرمودند. مدت هفت ماه در مسافرخانه «عقارات همایونی» در محله «بشکطاش» اقامت نمودم. علی الاکثر هر روزه در محفل عرفان منزل حضرت سید که در «نشاناتش» نام موقع قریب اقامتگاه بود، اثبات وجود می‌نمودم.

علامه مشارالیه یک معدن عرفان بود، هر کس به قدر استعداد آلات و ادوات حواس دماغیه خود از آن معدن به استخراج فضایل کامیاب

می‌آمد. این هفت ماهه مصاحبت، به قدر هفتاد ساله سیاحت را در بر دارد. مباحث علمیه حکمیة فلسفیه سیاسیة اجتماعیة و غیره که هر روزه در محفل بزم حضور آن علامه دهر، جریان می‌یافت، هر جمله و هر عباره آن کتاب‌هایی و رساله‌هایی تحریر به کار دارد که در اینجا تذکار بیانات آن، خارج حوصله اخبار ماست. تنها در خصوص بیان کردن علاوه معلومات در بعضی نقاط سوانح عمر شان که در اواخر عمرشان در استانبول در پیش چشم خود من جریان یافته و در اصل ترجمه‌ء حال شان که جریده‌ء «الهلل» نوشته و ترجمه آن در شماره ۳ اخبار ما، درج شده، از آن چیزها، بحثی در میان نیامده کوشش می‌ورزیم:

علاوه معلومات در باب اصل و نسب

علامه سیدجمال الدین

خاندان جلیل الشان سادات کثر که نسب مبارک شان به صحت مثبت است بالفعل در کثر و دارالسلطنه معزز محترم معروف مشهور می‌باشد. البته سراج الاخبار افغانیه را مطالعه کرده هرگاه در آن سلسله مبارکه «سید صفدر» و پسرشان «سیدجمال الدین» موجود باشد، خدمتاً للانسانیه، به یک دو کلمه معلومات تحریری ما را رهین لطف خود خواهند فرمود. اما چیزی که خود من در این خصوص از زبان مبارک خود جناب علامه شنیده‌ام از قرار ذیل است:

روزی بود که بسیاری از ارباب دانش در دالان بزرگ خانه اقامتگاه سید جمع بودند. در آن روز جناب علامه یک قدری آتشین مزاج بود.

شخصی از حاضرین از بعضی اختلافاتی که ارباب جراید و نامه نگاران در باب که و کجایی بودن علامه در میان آورده بودند، باب مباحثه را باز نمود. به راستی که از بازشدن این بحث به دل مسرور شدم که شاید جناب علامه یک چیزی بگویند تا این شبهه که دل مرا نیز همیشه در خلجان می‌داشت رفع و زایل شود، اما هزار افسوس که این آرزویم به رایگان رفت؛ زیرا از زبان مبارک جناب علامه این چنین یک سخنی نشنیدم که رفع اختلاف و شبهه نماید. نی، بلکه مسأله را سراسر در اغلاق و اشکال انداخت. چونکه فرمودند: "خوبست! افغانی مرا افغانی نگوید، ایرانی مرا ایرانی نداند، ترکی مرا ترکی، اروپایی مرا اروپایی نشناسد! اما کدام ملت پدرسوخته در دنیا خواهد بود جرأت کرده بگوید: جمال الدین از نسل آدم و حوا نیست؟... " این سخن را به چنان حدت و شدتی بیان نمود که طبعاً آن بحث درهم پیچیده شده بر دیگر وادی‌ها نقل کلام ایجاب کرد.

بلی هیچ فردی آفریده این جرأت را به خیال و خاطر خود آورده نخواهد توانست که علامه را نه تنها از نسل بنی آدم، بلکه درملت‌هایی که ملل شرقیه را از نسل بنی آدم تشکیل داده اند، یک وجود نادر الوجودی بشمارند. «سید جمال الدین» سید صحیح النسب افغانی الاصلی بود که افغانستان می‌بایست بر خود می‌بالید که همچنین یک وجود نادر الوجودی از این ملت به ظهور رسیده است که همه دولت‌ها و ملت‌های دنیا آن را بشناسند و احترام و قدرشناسی کنند و بعضی از او

چون بيد بر خود بلرزند ! اما شایان حیرت این است که در خود ملت افغانستان آن ذات حکمت سمات، مانند یک جواهر بسیار ذی قیمتی که خود کان از آن خبر نباشد، غیر معروف مانده اند! آیا شایان حیرت نیست که نه در کدام صحیفهء تاریخ و نه در کدام کتابچه یادداشتی، و نه در السنهء عمومی، نه نامی از او به زبان زد باشد و نه کدام نشانی از او مستند شده باشد؟.

علاوهء معلومات در خصوص سبب بیماری و وفات علامه

در خصوص سبب بیماری و وفات جناب علامه، علاوهء معلومات ما خیلی اهمیت دارد. جریدهء «الهلل» که ترجمهء احوال جناب سید را نوشته و هموطنان عزیز ما سلطان محمد کابلی آن را به فارسی ترجمه کرده، به جریدهء ما اهدا کرده است، و در خصوص بیماری و وفات جناب علامه، خیلی مختصر گذشته است. حالانکه در این خصوص بعضی اسرارهای بسیار پیچیده و سرپوشیده مضمحل است که یک قدر تفصیل به کار دارد. خود این مدیر عاجز در اثنای صحت قبل المرض و مرض قبل الموت، و عملیات جراحی و یوم وفات علامه حاضر بودم.

چیزی که از زبان خود حضرت سید در خصوص سبب بیماری شان شنیده ام، از قرار ذیل است:

"فرمودند: روزی بود که به قرار عادت یومیه به سواری عرابه به دره «کاغذخانه» رفته بودم. شام تاریک شده بود که عرابه من در پیش

دروازه خانه من رسیده توقف نمود. چون از عرابه فرود آمدم دیدم که در یک طرف دروازه یک جسمی بغچه مانندی پیچیده افتاده است . خدمتگاری را که با من بود امر کردم تا ببیند که این بغچه چیست . مگر آن جسم بغچه نبود، بلکه یک انسانی بود که دفعتاً فریاد برآورده گفت: آقای سید! من «رضای کرمانی»^۱ ام. به مرض فالج گرفتارم . امروز وارد این شهر شده همین قدر توانستم که خود را بر پشت یک مزدور انداخته تا به دروازه ات رسانیدم، فقط .

^۱ میرزا رضای کرمانی که پدرش ملاحسین عقدایی یزدی نام داشت ، در ۱۲۳۶ هجری خورشیدی (۱۸۵۷ م) در کرمان تولد شد، در سال های حضور سید جمال الدین افغانی در تهران ، به زیارت او رفت و دلداده افکار و اندیشه های سید شد و اخراج اهانتبار سید از حضرت شاه عبد العظیم توسط حکومت ایران ، بر روحیه انقلابی او تاثیر ژرفی کرد و در ضمن ستم هایی که در زندان بر وی رفت ، او را در برابر ناصر الدین شاه قاجار ، خشمگینتر کرد و آماده انتقام . میرزا رضای کرمانی که در زندان سخت افسرده و رنجور شده بود غرض درمان رهسپار استانبول گردید، سید جمال الدین در استانبول با عطوفت انسانی که داشت مزد درمان او را پرداخت و میرزا رضا بعد از بهبودی و برگشت به ایران ، منتظر فرصت بود تا ناصر الدین شاه قاجار را به قتل برساند . ناصر الدین شاه برای شکرانهء بزرگداشت پنجاهمین سالگرد سلطنتش به شاه عبد العظیم رفت و میرزا رضای کرمانی که منتظر فرصت بود ، با تفنگچه دست داشته اش بر او آتش کرد و او را به تاریخ اول می ۱۸۹۶ م (۱۲ ثور ۱۲۷۵ هجری خورشیدی) به قتل رساند. میرزا رضا فرار نکرد و به چنگ محافظان شاه گرفتار شد و سرانجام در دهم اگست ۱۸۹۶ م برابر با ۲۲ اسد ۱۲۷۵ هجری خورشیدی در ملأعام حلق آویز گردید.

"چون صدایش را شنیدم ، هماندم شناختم . خدمتگار را امر دادم که او را به خانه درآرند. فردای آن با یک سفارش نامه مخصوصی او را به شفاخانه انگلیزی که در «بیک اوغلی» بود روانه کردم تا مداوی شود بعد از پانزده روز در همین دالان نشسته بودم که رضا ، به پای خود به کمال صحت و تندرستی درآمده سلام داد . تعجب کرده پرسیدم : " که چطورری رضا ؟ " گفت : " به تمام تنومندی و توانایی ! از همت و مرحمت آقای خود ، خوب مداوی شدم و خوب صحت یافتم . حالا برای وداع آمده ام . گفتم : " چه ؟ مگر خیال رفتن داری ؟ " . گفت : " بلی ، می روم ! " چون طبیعت و مزاج رضا به من معلوم بود ، دانستم که اصرار فایده نمی بخشد . از آن رو مانع نشده ، رخصت دادم . او وداع کرده برفت . بعد از آن خبر نشدم که چه شد .

" از این واقعه مدتی گذشته بود که دفعتاً تمام دنیا به ولولهء سامعه خراش کشته شدن شاه ایران اعلیحضرت ناصر الدین شاه به ضرب گلولهء «رضای» کرمانی در درون زیارت شاه عبدالعظیم ، پرگردید . به مجردی که این خبر تلگرافاً از طهران به سفارت ایران وارد می شود ، سفیر بی تدبیر ایران ، هماندم در عرابه نشسته راه مابین همایون را می گیرد . مگر رضای کرمانی در وقت انداختن گلوله طیانچه را بر سینه شاه گفته بوده است که : " بگیر این گلوله را به انتقام سید جمال الدین ! " خوب ! این را رضای کرمانی گفت و کرد آیا بر سید جمال الدین افغانی چه گناه ؟ الحاصل سفیر بی تدبیر ایران به اصرار تمام حالا از اعلیحضرت سلطان

(عبدالحمیدخان) ملاقات می‌خواهد، و به مجردی که به حضور سلطان بار حضور می‌یابد قلیاقلش^۱ را از سر برداشته بر زمین می‌زند، و به یک حزن و الم جگر خراشی از واقعه بیان کرده، مرا به قتل شاه متهم می‌کند! از همه عجیتر اینکه به الحاح و اصرار تمام اخذ و گرفت مرا، و به سفارت خانه‌ء ایران تسلیم کردن مرا هم طلب نمود!

به به! از این خسافت عقل!! سلطان عبدالحمید خان چون یک ذات دانایی بود، بر این اوضاع و سخنان سفیر، از زیر لب یک تمسخر پنهانی که خودش بداند و لب‌هایش کرده و سفیر را به دایره‌ء منطوق دعوت نموده فرمودند:

آقای سفیر! یک قدری خود داری فرمایید. به این خبر کدورت اثر، من هم از شما بیشتر المناک شدم؛ ولی این سخن محال است که من بدون محاکمه‌ء حقوق دولیه، یک شخصی را که او در استانبول باشد، شاه در طهران وفات کند، قاتل گفته به شما تسلیم کنم!

چون این جواب منطقی قابل رد نبود، آقای سفیر به جز این که قلیاقلش را به سر کند و راه عرابه‌ء خود را پیش گیرد، دیگر کاری برایش نماند؛ اما چون سلطان طبعاً قوه‌ء واهمه‌اش زیاد بود، از این تهمت ناحق

^۱ قلیاقل یا قالیباقل نوعی کلاه گوشه دار که از پوست ساخته می‌شود و اقوام ترک آن را به سر کنند. ف-ف

در اندیشه و هراس افتاد. رقیب من «شیخ ابو الهدی»^۱ نیز فرصا را غنیمت دانسته، افکار و خیالات سلطان را که ذاتا در احتراز و اهتزاز آمده بود، علیه من به بدگمانی زیاده تر حرکت می داد، تا نتیجه همین شد که در اطراف و جوانب اقامتگاه من، خفیه پولیس های زیادی مقرر نمودند و هر حرکات مرا در زیر نظر دقت گرفتند. در هر جا که می رفتم،

^۱ محمد بن حسن معروف به شیخ أبو الهدی الصیادی، در منطقهء "خان شیخون" سوریه در سال (۱۸۴۹م) تولد یافت و از شیوخ مشهور طریقه صوفیه رفاعیه به شمار می رود.

او قبل از سفر به آستانه یا پایتخت امپراتوی عثمانی که پیشنه رهبری سادات را در "حلب" بر دوش داشت، با دیدار با سلطان عبد الحمید دوم، اعتماد او را جلب کرد و به مقام شیخ الاسلامی دولت عثمانی رسید. در مورد اینکه چگونه او به این مقام عالی دست یافت برخی به این نظر اند که او مخالف اصلاحگرانی نظیر "سید جمال الدین افغانی"، "شیخ محمد عبده"، و "عبد الرحمن کواکبی" بود، و سلطان عبد الحمید در مبارزه با آن اصلاحگران به شخصی چون او نیاز داشت و دلیل دیگر مخالفت او در برابر حرکت وهابیت بود که یکی از خطرهای جدی در برابر دولت عثمانی دانسته می شد. از همینرو تا آخر، مورد توجه سلطان عثمانی بود و در تقرر قضات و برخی کارمندان عالیرتبه دولت نقش داشت و با خلع سلطان عبد الحمید، او هم تبعید گردید و سرانجام در سال ۱۹۰۹م وفات یافت.

از او به صفت یک شاعر نازکخیال نام برده می شود و کتاب هایی هم از او به یادگار مانده است که اسمای برخی عبارت است از:

- ۱- ضوء الشمس وبنی الإسلام علی خمس، ۲- الجوهر الشفاف فی طبقات السادة الأشراف، ۳- السهم الصائب لمن أذى أبا طالب، ۴- الفجر المنیر. ۵- الواعظ المعرب عن حقیقة المسلم المتأدب، ۶- قلادة الجواهر فی ذکر الغوث الرفاعي وأتباعه الأكابر ۷- الفیض المحمدي و المدد الأحمدي (دیوان شعر)

چندی از این زبانیه های جهنم، مرا تعقیب می کردند . در این اثنا، یک واقعه تصادفی دیگری هم پیش آمد که موجب تشدید تضیقاتم گردید و آن این بود که خدیو مصر جناب پرنس « عباس حلمی پاشا»^۱، به استانبول آمد. چون با خدیو مشار إلیه از سابق حقوق آشنایی و مصاحبه به هم رسیده بود و یک چند وقت از من سبق هم خوانده بود، خواهش

(^۱ در تاریخ معاصر مصر، سه نفر به نام عباس حلمی مشهور هستند . عباس حلمی اول (۱۸۱۳-۱۸۵۴ م) که والی مصر بود ، عباس حلمی دوم (۱۸۷۴- ۱۹۴۴) و عباس حلمی سوم که فعلا زنده است و مشغول تجارت و متولد سال ۱۹۴۱ و ۷۵ سال عمر دارد و نوهء عباس حلمی دوم می باشد. از تذکر سید چنین بر می آید که هدف سید همانا عباس حلمی دوم بزرگترین پسر توفیق پاشا خدیو مصر است. عباس حلمی دوم متولد سال ۱۸۷۴ در اسکندریه است . دروس ابتدایی را در مدرسه ای که پدرش در کاخ عابدین ایجاد کرد بود ، آغاز کرد و سپس جهت تحصیلات عالی و آموزش علوم نظامی و سیاسی به سوئیس و اتریش رفت . به تاریخ هشتم جنوری ۱۸۹۲ ، در حالی که در ویانا به سر می برد، از وفات پدر اطلاع حاصل کرد و به حیث خدیو مصر تعیین می گردد . او هفتمین فرمانروا از جمله خاندان محمد علی پاشا است تا اینکه به تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۴ ، از قدرت عزل گردید ، او در حین فرمانروایی لقب خدیو مصر و سودان را دارا بود. اگرچه به نقل از محمود طرزی ، سید جمال الدین افغانی ادعا دارد که عباس حلمی در نزدش درس خوانده است ، شاید آموزش های بسیار ابتدایی باشد؛ زیرا سید در سال ۱۸۷۹ از مصر اخراج گردید که در آن دوران ، عباس حلمی ۵ سال عمر داشت و از امکان بعید به نظر می آید که سید، عباس حلمی را در ویانا و سوئیس تدریس نموده باشد .
از تصادف روزگار همین که حلمی عباس بعد از ۳۰ سال در همان روزی که از قدرت برکنار شده بود یعنی ۱۹ دسمبر سال ۱۹۴۴ م در سوئیس وفات یافت.

ملاقات مرا فرمود. چون در عهد عبد الحمید خانی، این گونه ملاقات ها، بدون اجازه و اراده سلطانی ممکن نمی شد، از حضور شاهانه اجازه ملاقات طلبید، لکن به هر صورتی که بود، آن اجازه و اراده استحصال شده نتوانست. طبعاً ملاقات رسمی هم میسر نشد، اما یک روزی بود که من به قرار عادت همه وقته، به هوا خوری رفته بودم، به تصادف در آن روز، خدیو هم به همان سمت برای هوا خوری آمده بود، به قدر نیم ساعت، یک ملاقات مختصری با هم دست داد که نتیجه این ملاقات همین شد که عدد خفیه ها و پولیس ها، و ژاندرم ها برای ترقب و نگرانی من، افزونی گرفت و کار از خفیه به علانیه کشید. چون این کارهای پرفشار مغایر طبع آزادم بود، از آن سبب، از قهر و اندوه بسیار، سیگار بسیار کشیدن گرفتم. به درجه بی که در روزی قطی سیگارهای بزرگ فرنگی کفایت نمی کرد و هر آن قدر که تضییق و فشار بر من افزونی می گرفت، سیگار کشی من نیز به همان سبب تزايد می کرد. نهایت کار به درجه ای رسید که این ذلت و اهانت را خارج تحمل دیده، به سفارت خانه انگلیز داخل شدم؛ اما سلطان را این حرکت من به درجه ای در اندیشه و هراس انداخت که همه روزه، بعضی از وزراء و مقربین حضور همایونی را در نزد من می فرستاد. الحاصل به شرطی که من بعد این چنین اهانت ها و ذلت ها در حق من روا ندارند بعد از ده روز، واپس به خانه آمدم. اما کثرت غصه ها و اندوه ها که موجب افراط سگریت کشی

من شده بود، زهر نیکوتین {نیکوتین} آن تاثیر کرده این مرض را بر من مستولی نمود.

این بود بیانات و افاداتی که از زبان خود علامه سید جمال الدین افغانی به گوش خود شنیده ام. مرض حضرت سید «سرطان» بود که در منتهای «فک اسفل دهن» یعنی در جایی که حدود دندان های زیرین در قرب بناگوش چپ تمام می شد، ظهور یافته بود. این مرض خیلی دهشتناک بود. اگرچه در اوایل ظهور آن، جناب سید از دردهای شدیده خود هیچ اظهار تألم نمی کردند، و مخلصان و شاگردان شان نیز از آن آگاه نبودند. اما رفته رفته درد و ألم به درجه ای رسید که هر کس به یک دیدن درد و ألم را از جبهه شان حس می کرد. تا به آن وقت به داکتر هم اظهار نکرده بودند، شدت مرض، بعد از آمدنش از سفارتخانه رخ نمود. بعد از آنکه داکترها معاینه کرده مرض را کشف نمودند به اتفاق آرا عملیات جراحی را قرار دادند. همه دوستان و مخلصان جناب علامه همین مشورت را تجویز نمودند که عملیات باید در اوروپا اجرا شود. از این بود که از حضور همایون رخصت رفتن اوروپا را طلب نمود. کسانی که عصر اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان را دیده و از مسلک پر اسرار بسیار عمیق آن ذات معظم، شمه ای آگاهی داشته باشند، البته خواهند فهمید که این رخصت داده نخواهد شد. بلی، نشد! چونکه این چنین صید به دام آورده را آن چنان صیاد ماهر که بعد از هزارها افسانه و افسون

و صدها حکمت و فنون از استانبول تا پاریس دام انداخته، به دست آورده باشد، آیا چسان خواهد شد که به رایگانش از دست بدهد!!...

به مجردی که اعلیحضرت سلطان از بیماری مدھش علامه خبر می‌شود، گویا خیلی از خیلی متأثر می‌شود و هماندم برای تلطیف و نوازش خاطر حضرت سید دو سه نفر مقربترین بارگاه حضور را برای احوال پرسی می‌فرستد، و این احوال پرسی را با یک مبلغ گزافی از زرهای سرخ عثمانی برای مخارج مداوا و عملیات شان رنگینتر و سنگینتر نموده، اشهر مشاهیر اطبای اجنبی و بومی پایتخت سنیه استانبول را برای عملیات جراحی سید تعیین می‌فرماید، و به هیچ صورت راضی نبودن شاهانه را به رفتن علامه از قسطنطنیه بیان و به عملیات جراحی آغاز می‌شود! الحق به روز عملیات خیلی دهشتناک یک روزی بر دوستان و شاگردان و مخلصان سید بود. هر کس به یک گرداب نایاب حسرت و غم ساکت نشسته، نتیجه را انتظار داشتند. عملیات دو ساعت کامل دوام نمود که به درجهء انتظار دوساله یک سوزش و شورش در دل‌ها القا می‌نمود. تا آنکه مزده به کامیابی نتیجه پذیرش عملیات یک نور تسلی و امیدی در دل‌ها دمید، تقریباً دوازده دندان و یک قسمتی از استخوان فک اسفل را کشیدند و بردند. مدت سه روز قطعاً از اختلاط و دید و بازدید هر کس که باشد ممنوع بودند. بعد از سه روز بعضی دوستان به دیدن سید کامیاب آمدند. غیر از دو چشم شان که انوار ذکاء و حکمت از آن می‌درخشید، دیگر همه اقسام وجهیه شان با پنبه‌ها و رابطه‌ها مربوط

و مستور بود . روز به روز مرض رو به بهبودی و دل ها درخشندوی افتد بعد از یک هفته جناب علامه، به یک حالی دیده شد که بعد از یک هفته دیگر هیچ آثار مرض در وجود شان باقی نماند . اما هزار افسوس که این چنین نشد . ده یازده روز بعد ، در حالی که اطبا اجازه داده بودند که به دالان رسم قبول خود فرو آیند و کم و کم تکلم هم می توانستند ، دفعتاً باز همان مرض عود نموده موجب اضطراب و پیچ و تاب خود سید و احبابش گردید . هر کس و بعضی از اطبا حیران ماندند که این از چه پیش آمد !

الحاصل بعد از دوسه روز عذاب و اضطراب باز رو بر بهبودی نهاده و باز بعد از چند روز صحت و باز مضطرب می شدند ، تا آنکه اطبا به جز اینکه این حال را از باقی ماندن بعضی ریشه های سرطان حکم کنند، دیگر چاره نیافتند ، و با اراده سینه دوم بار، باز به عملیات مباشرت ورزیدند . در این عملیات جراحی دوم ، نصف زبان حکمت بیان شرر افشان حضرت سیدرا نیز بریدند . نتیجه همین شد که تقریباً سه چهار روز بعد از این عملیات دوم ، عملیات حیات سید نیز به انجام رسیده، مانند یک گنج شایگان حکمت و عرفان در خاک نهان گردید!

علاوه معلومات دیدنی ما درخصوص سبب مرض و وفات علامه همین بود که در قید تحریر آمد . حالا از بعضی حالات و روایات این معلومات دیدنی خود نیز چیزی که به خاطر فاتر باقی مانده، انظار قارئین کرام خود می نمایم :

بعضی حالات و روایات دیدنی و شنیدنی : مهمترین این حالات عبارت از واقعاتیست در مابین «شیخ ابو الهدا» و جناب علامه جریان یافته است .

در این خصوص می باید که یک قدر از سوانح عمر این شخص که آقای سید ما او را هیچگاه ابو الهدا نگفته ، ابو الضلالش می نامید ، نیز بیان نمایم : در تمام حلب و شام و استانبول از بسیار مردم ثقات روایت ذیل بیان می شد که ابوالهدا یک درویشی بود از درویش های طریقه رفاعیه . طریقه رفاعیه یکی از طریقه های معروف و مشهور روحانیست که در اراضی شامات و مصر و روم بسیار خانقاها و به هزارها مریدها و به صدها شیخ های طریقت دارند . درویش های رفاعی جبه سبزی در بر دارند ، و یک کلاه رومی سفید بر سر ، و بر آن کلاه در حد پیشانی خود یک عمامه گک سبز پیچیده دارند . و این طریقه به زدن دف های کلان کلانی که حلقه های نالبکی مانندی برنجی نازک در کنار آن دف هاست به جهر بلند «حی» گفته ذکر می کنند . این طریقه بسیار عجایبات و غرایبات دارد . مثلاً گرفتن مارهای زهردار و خوردن گژدم ها را به مع نیشش ، و خوردن آتش و لیسیدن آهن های سرخ شده ، و فرو بردن اسلحه جارحه را در شکم ، و فرو بردن سیخ های سرخ شده را در چشم و غیره اعضای خودشان و غیره چیزهای خارق العاده از کارهایی است که هریک از درویش های این طریقه ، یکی از آن ها را ضرور به روی کار آورده می توانند .

این است که ابوالهدا یکی از درویش های این طریقت است و اصل اش از قریه «معره» است که در مابین «حما» و «حمص» واقع است . سنت او دف زدن و نشیده ها و قصیده ها خواندن بود، در اثنای ذکرها در خانقاها ؛ در شام، حما، حلب ، بیروت ، استانبول بسیار مردمان معتبر که در اثنای ترقیها خارق العاده نام برده در قیدحیات بودند ، و نامبرده را به همان قیافت و حرفت دیده بودند، خودشان به من به همین رنگ که در فوق گذشت حکایت کرده اند. این درویش دلریش از شهری به شهری و از دهی به دهی رفته رفته به استانبول که یک نمایشگاه اجناس مختلفه امم و ملل شمرده می شود ، و در اثنای سلطنت خاقان سابق عاداتا یک تجربه گاه بخت و طالع بود ، می رسد . رسیدن همان ، و بعد از یک مدتی کمی مقرب الخاقان شدن همان ! در رتبه ها تا به درجه وزارت ، و در نشان ها تا نخستین درجه نشان مرصع عثمانی واصل می شود . نفوذ و اقتدار ، ثروت و سامان ، دبدبه و طنطنه که این درویش دف به دوش آن را در حضور سلطان مالک بود، کمتر کسی را نصیب گردیده بود . اما اگر سؤال شود که آیا به چه سان ، و چه واسطه ؛ و کدام مدعا ؟ این است که جواب این مسأله به این موقوفست که انسان تاریخ حیات عصر عبدالحمید خانی را مطالعه کند و به اسرار روحیه و مقاصد و نوایای پولیتیکه آن ذات پر اسرار باخبر گردد . حال آنکه آن چیزی نیست که به یک صحیفه دو صحیفه نوشتن تمام آید ! لهدذا دراین خصوص روایت های مختلف بیان شده است که تحفه ترین آنها از قرار ذیل است :

" می‌گویند که شعی سلطان به خواب می‌بیند که درحوض بزرگ سرای همایون خود در آب می‌افتد ، و هر چه می‌کند از آن بیرون برآمده نمی‌تواند ، و از غرق اش هیچ چیزی نمی‌ماند، در این اثنا یک درویش جوان خوش چهره پیدا شده و دست اش را گرفته از آب بیرون می‌برارد ! فردای آن چون این خواب خود را به بعضی خاصان حرم همایون نقل می‌کند ، و چون شکل و قیافت درویش دست گیرنده خود را بیان می‌کند، دفعتاً یکی از خواجه سرایان معتبر همایون، به عرض می‌رساند که به همین شکل و قیافت که ذات شاهانه می‌فرمایند، من یک درویشی را می‌شناسم که خیلی آتشین نفس و بزرگوار یک شخصی است . بادشاه هماندم به احضار آن اراده می‌فرماید . چون به حضور داخل می‌شود، گویا ذات شاهانه او را می‌شناسد که همان دست گیرنده اوست !!!...

از این قبیل روایات چند رقم آن شنیده شده است که وقس علی هذا گفته به همین یک مثال اکتفا ورزیده شد ! حال آنکه سلطان عبدالحمید خان را کسی که تا یک درجه به خوبی می‌شناسد، می‌داند که او چنان یک ذات حکمت سماتی بود که از تارهای عنکبوتی افکار سیاسی و خیالات دسیسه پردازی او هیچ گوشه از گوشه های دنیا ، رهایی نداشت. در تمام جمعیت های بزرگ «فرامیشنی» اروپا و آسیا و امریکا رتبه بزرگ ریاست را حایز بود، چنان ذکاء و دهای خارق العاده را مالک بود که همه سیاسیون دهر او را زاعظم سیاسیون می‌شناختند . اصل مسئله این است که نقیب های بغداد شریف که از ذریت اولاد حضرت

«غوث الأعظم پیر پیران شیخ عبدالقادر جیلانی» قدس الله سره العزیز می‌باشد، یک شهرت و عظمت و نفوذ و اعتبار عظیمی را حاصل کرده بودند. حالانکه به مقابل آن نفوذ و اعتبار یک سرشکنی پیدا کردن از جمله لوازمات حکمت‌های عملی عبدالحمید خانی شمرده می‌شد چون به تاریخ ترقی شیخ ابوالهدا و تنزل سطوت و اعتبار «سید سلمان» افندی نقیب بغداد نظر کرده شود، هر دو را در یک وقت و زمان می‌یابد که به این صورت حقیقت مسأله، خود به خود به میدان می‌براید!

حضرت سید سلمان افندی و شیخ ابو الهدا آن قدر با هم ضد و معاند شدند که برعلیه همدیگر خودشان کتاب‌ها تألیف و تصنیف کرده، طبع و نشر نمودند. اما جای افسوس این است که این اغراض شخصی دو شخص، موجب منافرت این دو طریقت به طور عمومی گردید، از همه بدتر اینکه آن ابوالهدای که جناب علامه سید جمال الدین افغانی به حق اورا «ابو الضلال» می‌خواند، در تصنیفات پر خرافات منتشره خویش بر انواع گستاخی‌ها و بی ادبی‌ها در حق خود حضرت غوث الأعظم قدس الله سره العزیز نیز جرأت نمود که به این صورت یک لعنت ابدی برای خود کمایی کرد.

علی‌حضرت سلطان این هنگامه‌ها را از پشت پرده، به کمال لذت تماشا می‌کرد! و چون دید که ابو الضلال بر نیرنگ خود کامیاب آمد، بعد از چند سال از این واقعه بر جلب نمودن سید جمال الدین افغانی را از

اوروپا به استانبول مأمورش نمود و در باب ترویج مدعا یک اختیارات
واسعی به او بخشید .

ابو الضلال یک ساحر ماهر افسونگری بود که در پیش جزیره نطقیه
او انسان حیران می ماند . در برانگیختن حیل و دسایس به درجه شیطان
مخترع و موجد شمرده می شد . علامه سیدجمال الدین افغانی در آن
وقت جریده «عروة الوثقی» را در پاریس نشر می داد و بر استبداد و ظلم
آتش ها می بارانید ، و عموم دول و ملل اسلامیه را به اتحاد و ترقی و
تعالی و پس به دست آوردن اسلحه گم شده شان را که عبارت از حکمت
و عرفان است، به چنان زبان حکمت بیانی به زبان عربی و فرانسوی نشر
می داد که لوله انداز جهان می گردید و نسخه های آن مانند حرز جان
به پرزه های زر خریده و حفظ می شد. آقای سید ما با وجود این همه
فضل و عرفانی که داشتند به لطایف الحیل شیخ ابوالهدای ابوالضلال
فریفته شده به استانبول آمد و شد هر آنچه شد کما سبق مخابرات و
مکاتباتی را که به تعلیم مضمون سلطان و اصول ترکیب عبارات بسیار
شیرین و کلمات رنگین سحرآگین که مخصوص خود آن شیخ نحس بود
در مابین علامه و فتانه از استانبول تا به پاریس جریان یافته است ، از آن
مکاتبات یک رساله گک مستقله ساخته اند که مطالعه آن یک آدم با فکر
را درپیش جدیت و صفوت ساده مسلمانی افغانی سیدجمال الدین ، و
حیله برحیله و دسیسه به دسیسه ابوالضلال فساد کمین حیران و
سرگردان می سازد!

(ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست)
 سیدجمال الدین سودای نادیده کرده به مخابره و مکاتبه تحریری
 افسون پروری ابوالضلال گرویده شده به او دست داد! او دید هر آنچه دید!
 فانتبه!

آیا جلاد سیدجمال الدین افغانی که شد؟

می گویند که جلاد تیغ برگلو نهنده سید، یک داکتر یهودی بود. خود این عاجز، آن داکتر یهودی را از وقتی که اول به خانه سید رفته بودم تا به وقت وفات شان همیشه درخانه شان دیده بودم. این شخص تنها نه داکتر خصوصی سید بود، بلکه همه امور اداره و وجه نقدی و غیره به دست او بود. اکثر مشاهیر حکماء و ادبا را بعضی غرایب عادات بوده است که چون انسان آن را می خواند با حکمت و عرفان آن ذات آن قدر مغایر و مضاد می بیند که به جز حیرت دیگر چیزی به دانش نمی رسد، از آن جمله یکی همین اشهر مشاهیر عالم است که گرویده شدن به دام تزویر آن ابوالضلالش کافی نبود که مانند یک گوسفندی خود را به دست آن جلاد جفا بنیاد یهودی نیز تسلیم نموده بود!

بعضی از دوستان و مخلصان سید، یهودی مذکور را یک وقتی دیده بود که از سفارتخانه ایران می برآمد. چون از او پرسید که ترا سید به سفارت خانه فرستاده بود؟ گفت نی! از این سخن به شبهه افتاده به تحقیقات آغاز کرد. معلوم گردید که این یهودی هر وقت گاه به تبدیل قیافت، و گاهی آشکار در سفارتخانه ایران می رود، و با سفیر تنها به تنها

به قدر نیم ساعت یا یک ساعت ملاقات کرده می‌رود . حتی همچنین رفت و آمد او به خانه ابوالضلال نیز دیده شده بود . و این اوقاتی بود که اول بار عملیات جراحی سید اجزای شده بود، پرستاری بیماری علامه بر عهده این داکتر یهودی خصوصی خودش محول بود. هر آنقدر جهد و جدی که از دست مخلصان می‌آمد صرف کردند که یهودی را از سید دور کنند ممکن نشد . زیرا سید آن قدر اعتماد و توجه بر او حاصل کرده بود که سخن هیچ کسی را در حق او نمی شنید . آیا اینهم از غرایب اطوار و عجایب افکار شمرده نمی‌شود ؟ اگر چه این سخن به چنان دلایل و اثبات های که در محکمه دلیل دعوا شود، ثابت نشده است ، و لکن در پیش عموم دوستان مخلص سید ؛ آن داکتر یهودی با هیچگاه از تهمت قتل سید تبرئه ذمت کرده نمی‌تواند . این ملعون وجدان فروش، به مقابل یک مبلغ جسیمی که از سفارتخانه ایران به او رسیده بود، حیات قیمتدار آن علامه دهر را که دینارها می‌ارزید سودا و فدا نمود . این کافر وجدان فروش در آبی که روز دو سه بار با پیچکاری دهن سید را با آن می‌شستند یک زهر قاتلی را که موجب التهاب زخم ها شود تدریجاً می‌انداخت و همین که التهاب و اضطراب زیاده می‌شد باز کار را توقف می‌داد ، و چون یک دو سه روز به راحت و آرامی می‌گذشت ، باز بیشتر از پیشتر زهر به کار می‌برد تا آنکه کارش را تمام نمود. !

علاوهء معلومات ما در خصوص احوال سیدجمال الدین افغانی همین بود که به طور اختصار نوشتیم ، و اگر بخواهیم که جزئیات و تفرعات همه

دیدنی های هفت ماه خود را که در استانبول در سنه ۱۳۱۴ هجری دیده و شنیده و تحصیل کرده ام در قید تحریر آرام، لاقلاً هفتصد صحیفه یک کتابی باید تحریر کنم که با کثرت کارهای جریده نویسی موجوده من، هیچ سر نمی خورد. به طور اختصار این را هم بگویم که سید جمال الدین افغانی به سببی که دلش به عشق زنده شده بود، هرگز نخواهد مرد.^۱ تخم فلسفه و حکمتی که آن حکیم ذوفنون در دماغ های شاگردان اروپایی، آسیایی، افریقایی حتی امریکایی خود افشاند است، یوماً فیوماً در نشو و نمای ابدیست که ثمره های آن را شیئاً فشیئاً، عالم اسلامیت در خواهد ربود، و این غبار کثافت آلود خرافات امودی را که از چند عصر به این طرف سمای صاف درخشان عالم اسلام را تیره و پر دود داشته مانند طلوع شمس خاوری آهسته آهسته خواهد زدود! این شاء العزیز الودود. انتها.



^۱ اشاره محمود طرزی به این سرودهء لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ

شیرازی:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
مستی به چشم شاهد دلبنده ما خوش است زان رو سپرده اند به مستی زمام ما

متن عربى مقالهء نشر شده مجلهء الهالال
السيد جمال الدين الحسينى افغانى

السيد جمال الدين الحسيني الأفغانى¹

ولد سنة 1254 (1839م) و توفي سنة 1314 (1897م)
 قد تمر القرون و تتوالى الأجيال و الناس على ما ساقتهم إليه
 الحاجة من شؤون معاشهم لايفقهون غثها من سمينها ولا يدركون
 مبدأها ولا مصيرها حتى تتمخض الطبيعة؛ فتلد من أبنائها افرادا
 يميطنون عن أسرارها اللثام فيرى الناس من ورائه شرائع و
 نواميس كانوا عنها غافلين؛ أولئك هم أقطاب العلم و أنوار العالم
 ومنهم الفلاسفة الطبيعيون الذين مزقوا أستار الجهل وكشفوا
 غوامض الطبيعة؛ فمهدوا سبل الختراع و الاكتشاف. ومنهم
 الفلاسفة العقليون الذين استطلعوا اسرار الحكمة المستترة وراء
 تلك النواميس و بينوا ما أودعه الخالق فى خليقته من القواعد
 العقلية و الروابط الأدبية.

ولكن الطبيعة لاتجود بواحد من أولئك الأفراد إلا كل بضعة
 قرون فيسير الناس على خطواته أجيالا حتى إذا كادوا يرجعون إلى
 غيهم، جادت عليهم بآخر ينفث فيهم روحا حية؛ فيهبون من رقادهم
 و يعودون إلى رشدهم ريثما يأتيهم ثالث.

¹ (نقلا عن مجلة «الهلل» الجزء الخامس عشر، السنة الخامسة، أول إبريل
 (نيسان) سنة ١٨٩٧ (٢٩ شوال سنة ١٣١٤هـ، صفحات ٥٦١-٥٧١) النسخة
 الموجودة فى دار الكتب و الوثائق القومية بمصر. ف-ف

هكذا كان شأن العالم من بدء عمرانه ومن أولئك الفلاسفة سقراط و أفلاطون ومن تقدمهم و جاء بعدهم من فلاسفة اليونان والرومان والفرس و العرب وغيرهم من علماء المعقول و المنقول، ممن لانزال نستضىء بنبراسهم .

ولكن الله في خلقه حكمة لاتدركها العقول؛ فقد ينبغ في بعض الأجيال أفراد توفرت فيهم قوى الفلاسفة و مواهب رجال الأعمال فتحيط بهم بيئات لاتصلح لنماء ما يغرسون؛ فيذهب سعيهم هباء منثورًا.

ولما كان الإنسان لايقدر العمل إلا بنسبة ما يترتب عليه من الفائدة كان نصيب كثيرين من عظماء الأرض جهل الناس حق قدرهم واغفال التاريخ ذكرهم، كما هو شأننا بفقيد الشرق الفيلسوف الخطيب السيد جمال الدين الأفغانى رحمه الله، فقد نشأ قطبا من أقطاب الفلسفة و عاش ركنا من أركان السياسة و لكنه مات و لم يتم عملا ولا ألف كتابا على أن ذلك لايحط من مقامه و قد رأينا أعظم فلاسفة اليونان (سقراط) مات ولم يدون شيئا من كلامه ولكن تلامذته حفظوا فلسفته ودونوها، فتوارثتها الأجيال خلفا عن سلف؛ فعسى أن لانحرم من مريدى الأستاذ و تلامذته من يفعل مثل ذلك.

(1) ترجمة حاله¹

هو السيد محمد جمال الدين بن سيد صفتر ، ولد في بيت شرف و علم بقرية أسعد اباد من قرى كنر من أعمال كابل ببلاد الأفغان سنة 1254 هجرية (1839 م)² ويتصل نسبه الى السيد علي

(¹) اكثر ما نوره من ترجمة هذا الرجل العظيم مأخوذ عما كتبه صديقه العالم الفاضل الشيخ محمد عبده و المنشىء البليغ المرحوم أديب بك اسحاق وما عرفناه بنفسنا وسمعناه ممن عاشره وقرأ عليه، الهلال

(²) و الصحيح أن نكتب عام ميلاد السيد (١٨٣٨ م) لأن الذين أرخوا لحياة السيد جمال الدين الأفغانى كتبوا انه ولد في شهر شعبان عام ١٢٥٤ من الهجرة

الترمذي المحدث المشهور و يرتقي الى الإمام الحسين بن علي بن أبي طالب . وآل هذا البيت عشيرة كبيرة تقيم في خطة «كنر» ولها منزلة عليا في قلوب الافغانيين لحرمة نسبها الشريف وكانت تملك جزءا من أرض الأفغان حتي سلب الملك منها دوست محمد خان جد الامير الحالي¹ وأمر بنقل والد السيد جمال الدين و بعض أعمامه الى مدينة كابل وجمال الدين لايزال في الثامنة من عمره فعني والده في تربيته وتنقيفه فتلقى مبادي العلوم العربية والتاريخ والعلوم الشريعة من تفسير وحديث وفقه وأصول وكلام وتصوف والعلوم العقلية من منطق وحكمة عملية سياسية ومنزلية وتهذبية وحكمة نظرية طبيعية وإلهية والعلوم الرياضية من حساب وهندسة وجبر وهيئة افلاك ونظريات الطب والتشريح وكانت ملامح النجابة والذكاء ظاهرة فيه منذ نعومة أظفاره فأتم هذا كله وهو في الثامنة عشرة من عمره .

ثم عرض له سفر الى البلاد الهندية فأقام بها سنة وبضعة أشهر ينظر في بعض العلوم الرياضية على الطريقة الافرنجية الحديثة وقدم بعد ذلك الى الاقطار الحجازية لأداء فريضة الحج فقضي سنة ينتقل من بلد الى آخر حتي وافى مكة المكرمة في سنة **1273 (1857م)** فوقف على كثير من عادات الأمم التي مربها في سياحته ؛ ثم رجع إلى بلاده وانتظم في سلك رجال الحكومة على عهد الامير دوست محمد خان المتقدم ذكره ولما زحف هذا الامير إلى هراة ليفتحها ويملكها على سلطان احمد شاه صهره وابن عمه،

النبوية و غرة شعبان توافق يوم السبت ٢٠ أكتوبر عام ١٨٣٨ و سلخه يوافق يوم السبت ١٧ نوامبر من تلك السنة؛ فالأصح أن نكتب عام ميلاده ١٨٣٨ م ف - ف
(١) المقصد بالأمير الحالي هو الأمير عبد الرحمن خان لأن هذا العدد من «الهلل» قد نشر في ابريل ١٨٩٧ م و توفي الأمير عبد الرحمن خان عام ١٩٠١ م . ف

سارالسید جمال الدین معه في جيشه ولازمه مدة الحصار الى أن توفي الامير وفتحت المدينة بعد معاناة الحصر زمنا طويلا .
وتقلد الامارة ولي عهدا شيرعلي خان سنة **1280**
(1864م)¹ و أشار عليه وزيره محمد رفيق خان أن يقبض على اخوته و يعتقلهم فان لم يفعل سعوا بالناس الى الفتنة وألبوهم للفساد طلبا للاستبداد بالامارة وكان في جيش هراة من اخوة الأمير ثلاثة محمد أعظم و محمد أسلم و محمد أمين فانتصرالسيد جمال الدين لمحمد أعظم؛ فلما أحسوا بتدبير الأمير ومشورة الوزير أسرعوا الى الفرار وتفرقوا في الولايات، فذهب كل منهم إلى ولايته التي كان يليها من قبل أبيه وطاشت بهم الفتنة واشتعلت نيران الحروب الداخلية . وبعد مجادلات عنيفة عظم أمر محمد أعظم وابن اخيه عبدالرحمن وتغلبا على عاصمة المملكة وانقذا محمد افضل والد عبدالرحمن من سجن قزنة وسمياه أميرا على أفغانستان ثم أدركه الموت بعد سنة وقام على الإمارة بعده شقيقه محمد أعظم خان فارتفعت منزلة جمال الدين عنده فأحله محل الوزير الأول وعظمت ثقته به فكان يلجأ لرأيه في العظام ومادونها ، وكادت تخلص حكومة الافغان لمحمد أعظم بتدبير السيد جمال الدين لولا سوء ظن الامير بالأغلب من ذوي قرابته، حملة على تفويض مهمات من الأعمال الى أبنائه الأحداث وهم خلو من التجربة عراة من الحنكة؛ فساق الطيش أحدهم وكان حاكما في قندهار على منازل عمه شيرعلي في هراة ولم يكن له من الملك سواها وظن الفتى أنه يظفر فينال عند أبيه حظوة فيرفعه على سائر اخوته فلما تلاقي مع جيش عمه دفعته الجراة على الانفراد عن جيشه في مانتتي جندي واخترق بها صفوف اعدائه فأوقع الرعب في قلوبهم وكادوا ينهزمون لولا ما التفت يعقوب خان قائد شيرعلي فوجد ذلك الغر المتهور منقطعا عن

(¹) و الصحيح عام ١٨٦٣ ؛ لأن الأمير دوست محمد خان توفي في ٢٣ ذي

الحجة ١٢٧٩ الهجرية، حيث يوافق يونيو ١٨٦٣ م. ف-ف

جيشه فكرّ عليه وأخذه أسيراً فتشتت جند قندهار وقوي الأمل عند شيرعلي فحمل على قندهار واستولى عليها وعادت الحرب الى شبابها وعضد الانكليز شيرعلي وبدلوا لها قناطر من الذهب ففرقها في الرؤساء والعاملين لمحمد أعظم فبيعت أمانات ونقضت عهود وجددت خيانات وبعد حروب هائلة تغلب شيرعلي وانهزم محمد أعظم وابن أخيه عبدالرحمن فذهب عبدالرحمن الى بخارى وذهب محمد أعظم الى بلاد ايران ومات بعد أشهر في مدينة نيسابور.

اما السيد جمال الدين فبقي في كابل؛ لم يمسه الأمير بسوء احتراماً لعشيرته وخوف انتقاض العامة عليه حمية لآل البيت النبوي إلا انه لم ينصرف عن الاحتيال للغدر به والانتقام منه بوجه يلتبس على الناس حقه بباطله ولهذا رأى السيد جمال الدين خيراً له أن يفارق بلاد الأفغان فاستأذن للحج فاذن له على شرط ان لا يمر ببلاد ايران كيلا يلتقي فيها بمحمد أعظم وكان لم يمّت بعد؛ فارتحل على طريق الهند سنة **1285 (1868م)**¹ بعد هزيمة محمد أعظم بثلاثة أشهر فلما وصل الى التخوم الهندية تلقته حكومة الهند بحفاوة و اجلال إلا انها لم تسمح له بطول الإقامة في بلادها ولا أذنت للعلماء في الاجتماع عليه الا تحت مراقبة رجالها فلم يقم اكثر من شهر ثم سيرته من سواحل الهند في احد مراكبها على نفقتها الى السويس فجاء الى مصر وأقام بها نحو أربعين يوماً تردد فيها على الجامع الازهر وخالطه كثير من طلبة العلم السوريين ومالوا إليه كل الميل وسألوه أن يقرأ لهم شرح الإظهار فقرأ لهم بعضاً منه في بيته ثم تحول عن الحجاز عزمه وتعجل بالسفر الى الاستانة.

وبعد ايام من وصوله الاستانة قابل الصدر الاعظم عالي باشا فنزل منه منزلة الكرامة وعرف له الصدر فضله واقبل عليه بمالم يسبق لمثله وهو مع ذلك بزيه الافغاني من القباء والكساء والعمامة العجراة وحوّمت عليه لفضله قلوب الأمراء والوزراء وعلا ذكره

¹ والصحيح ١٨٦٩ م. ف - ف

بينهم وتناقلوا الثناء على عمله ودينه وأدبه وهو غريب عن أزيائهم ولغتهم وعاداتهم ولم تمض ستة أشهر حتى سمي عضواً في مجلس المعارف فأدى حق الاستقامة في آرائه وأشار إلى طرق لتعميم المعارف لم يوافقه عليها رفقائه وبينها ما ساء شيخ الإسلام إذ ذاك لأنها كانت تمس شيئاً من رزقه فارصد له العنت حتى كان رمضان سنة **1287 (1871م)**¹ فرغب إليه مدير دارالفنون تحسين أفندي أن يلقي فيها خطاباً للحث على الصناعات فاعتذر إليه بضعفه في اللغة التركية فألح عليه فانشأ خطاباً طويلاً كتبه قبل القائه وعرضه على نخبة من أصحاب المناصب العالية فاستحسنوه .

فلما كان اليوم المعين لاستماع الخطاب تسارع الناس إلى دارالفنون واحتفل له جم غفير من رجال الحكومة وأعيان أهل العلم وأرباب الجرائد وحضر في الجمع معظم الوزراء وصعد السيد جمال الدين على منبر الخطابة وألقى ما كان أعده ببلاغة سحرت عقول السامعين فأنكر مشائخ العلم شيئاً من آرائه واتصل الأمر بشيخ الإسلام وكان منغيراً عليه كما علمت فالتمس من الدولة إبعاده عن الأستانة فصدر له الأمر بالجلء عنها بضعة أشهر حتى تسكن الخواطر ويهدأ الاضطراب ثم يعود إن شاء؛ ففارقها وحمله بعض من كان معه على التحول إلى مصر فجاء إليها في أول محرم سنة **1288 {22 مارس 1871م}**.

قدم السيد جمال الدين إلى مصر على قصد التفرج بما يراه من مناظرها ومظاهرها ولم تكن له عزيمة على الإقامة بها حتى لاقى صاحب الدولة رياض باشا؛ فاستمالته مساعيه إلى المقام وأجرت عليه الحكومة راتباً مقداره ألف غرش مصري كل شهر نزلاً أكرمه به لا في مقابلة عمل. واهتدى إليه بعد الإقامة كثير من طلبه العلم واستوروا زنده فأورى واستفاضوا بحره ففاض درا وحملوه على تدريس الكتب فقراً من الكتب العالية في فنون الكلام الأعلى

^(١) والصحيح عام ١٨٧٠ م. ف - ف

والحكمة النظرية من طبيعية وعقلية ، وفي علم الهيئة الفلكية وعلم التصوف وعلم اصول الفقه الاسلامي ، وكانت مدرسته بيته فعظم امره في نفوس طلاب العلوم واستجزلوا فوائد الاخذ عنه واعجبوا بدينه و أدبه وانطلقت الألسن بالثناء عليه وانتشر صيته في الديار المصرية . ثم وجه عنايته لتمزيق حجب الأوهام عن انوار العقول فنشطت لذلك أبواب واستضاءت بصائر وحمل تلامذته على العمل في الكتابة وانشاء الفصول الأدبية والحكمية والدينية فاشتغلوا على نظره وبرعوا وتقدم فن الكتابة في مصر بسعيه وكان القادرون على الاجادة في المواضيع المختلفة قليلين .

فنبغ من تلامذته في القطر المصري كتبة لايشق غبارهم ولايوطأ مضمارهم وأغلبهم أحداث في السن شيوخ في الصناعة وما منهم إلا من أخذ عنه أو عن أحد تلامذته أو قلد المتصلين به . هذا ما حسده عليه أقوام واتخذوا سبيلا للطعن عليه من قراءته بعض الكتب الفلسفية أخذوا بقول جماعة من المتأخرين في تحريم النظر فيها فتمكنوا من نسبة ما أودعته كتب الفلاسفة إلى رأي هذا الرجل وأذاعوا ذلك بين العامة ثم أيدهم أخلاط من الناس من مذاهب مختلفة غير ان هذا كله لم يؤثر في مقامه من نفوس العارفين بحاله . وكان رحمه الله على علمه وفضله ميالا إلى السياسة فنظر في حال مصر و ما آلت من التداخل الأجنبي ؛ فعلم ان لايد من تغير أحوالها وكان قد انتظم في سلك الجمعية الماسونية و تقدم فيها حتى صار من الرؤساء فأنشأ محفلا وطنيا تابعا للشرق الفرنساوى دعا إليه مريديه من العلماء والوجهاء فصار أعضاؤه نحو من ثلاثمائة عدا وكان شديد الكرم للدولة الانكليزية كما تقدم من حاله معها في الهند وما كان من اعتدائهم على أبناء أبيه فجهر بذلك غير مرة ونشر فصولا ناطقة به ترجموها إلى جرائد انكلترا واهتموا بها كثيرا حتى تولى المستر غلاستون نفسه امر الجدل في موضوعها . فلما عظم أمر محفله داخل الخوف قنصل انكلترا ؛ فوشى به إلى الحكومة وبث الرقباء في المحفل فسعوا فيه فسادا . وفى خلال

ذلك بلغت أحوال مصر نهاية الارتياك فصرح بأمر قوت حجة الساعين وكان قد تولى مصر المرحوم الخديوي السابق توفيق باشا فأصدر أمره باخراجه من القطر المصري هو وتابعه أبوتراب؛ ففارق مصر الى البلاد الهندية سنة **1296** {1879م} وأقام بحيدرآباد الدكن وفيها كتب رسالته في «نفي مذهب الدهريين» ولما كانت الحوادث العرابية بمصر دعى من حيدرآباد إلى كلكته وألزمته حكومة الهند بالاقامة فيها حتى انقضي أمر مصر وفتأت الحرب الانكليزية ثم ابيح له الذهاب الى أي بلد فاختر الشخوص الى اوربا و أول مدينة نزلها مدينة لوندرا ، أقام بها أياما قلائل ثم انتقل إلى باريس فوفاه إليها صديقه الشيخ محمد عبده المصري وكانت في مصر جمعية وطنية اسمها جمعية العروة الوثقى ؛ فكلفته علي بعد الدار أن ينشئ جريدة تدعو المسلمين الى الوحدة الاسلامية ؛ فأنشأ «العروة الوثقى». كلف صديقه المشار إليه بتحريرها وكان لها وقع حسن في العالم الإسلامي ؛ فنشر منها **18** عددا ؛ ثم قامت الموانع دون استمرارها حيث اقفلت ابواب الهند عنها وشدت الحكومة الانكليزية في إساءة من يقرأها.

وقضى جمال الدين في باريس ثلاث سنوات نشر في أثنائها مقالات في جرائدها تبحث في سياسة روسيا وانكلترا والدولة العلية ومصر ترجمت جرائد انكلترا كثيرا منها وجرت له أبحاث فلسفية مع الفيلسوف الفرنسي رينان في «العلم والاسلام» فشهد له هذا بسعة العلم وقوة الحجة ثم شخص إلي لندرا بايعاز اللورد شرشل و اللورد سالسبري ليسألاه عن رأيه في المهدي و ظهوره اذ ذاك ثم عاد إلي فرنسا وتعرف بكثيرين من علمائها وفلاسفتها فاحلوه مكانا عليا.

ثم عزم على نجد فاستقدمه شاه الفرس إذ ذاك المرحوم ناصر الدين شاه على لسان ليراه فسار قاصدا طهران فالتقى في اصفهان بالأمرير ظل السلطان فلقى منه اكراما حتى إذا وصل طهران استقبله الشاه أحسن استقبال وأكثر من الثناء عليه حينما ذكره حتى

فى بلاطه وبين أهله وأولاده وولاه نظارة الحربية على أن يرقيه بعد قليل إلى منصب الصدارة.

وكان جمال الدين قد درس أخلاق الأمم وعرف تواريخ الدول وتدبر احوال الفرق السياسة على اختلاف الأمكنة والأزمنة مع بلاغته وقوة برهانه فنال لدى امراء الفرس وعلمائها منزلة قل أن ينالها غيره فى مثل حاله فأصبح منزله حلقة علم يأمها سراة البلاد ووجهائها يتسابقون إلى سماع حديثه فخامر الشاه ريب من أمره مخافة أن يكون وراء ذلك ما يخشى منه على سلطانه فأبدى تغييره عليه فأدرك جمال الدين ما فى نفسه فاستأذنه فى السفر لتبديل الهواء فأذن له فسار إلى موسكو بروسيا فلاقاه أهلها بالتجلة والاكرام لما سبق إلى مسامعهم من شهرته ثم شخص إلى بطرسبورج وتعرف بأعظم رجالها من العلماء و السياسيين ونشر فى جرائدها مقالات ضافية فى سياسة الأفغان والفرس والدولة العلية والروسية والانكليزية كان لها دوى شديد فى جو السياسة .

واتفق إذ ذاك فتح معرض باريس لسنة **1889** فشخص جمال الدين إليها فالتقى بالشاه فى مونيخ عاصمة بافريا عائدا من باريس فدعاه الشاه إلى مرافقته فأجاب الدعوة وسار فى معيته إلى فارس فلم يكد يصل طهران حتى عاد الناس الى الاجتماع به والانتفاع بعلمه والشاه لا يرتاب من أمره كأن سياحته فى اوربا محت كثيرا من شكوكه فكان يقربه منه ويوسطه فى قضاء كثير من مهام حكومته ويستشيره فى سن القوانين ونحوها ؛ فشق ذلك على أصحاب النفوذ وخصوصا الصدر الأعظم فاسر إلى الشاه أن هذه القوانين و إن تكن لاتخلو من النفع فهى لاتوافق حال البلاد فضلا عما ستأول إليه من تحويل نفوذ الشاه إلى سواه فائر ذلك فى الشاه حتى ظهر على وجهه؛ فأحس جمال الدين بالأمر فاستأذنه فى المسير إلى بلدة شاه عبد العظيم على **30** كيلومترا من طهران فأذن له؛ فتبعه جم غفير من العلماء والوجهاء وكان يخطب فيهم و يستحثهم على اصلاح حكومتهم ؛ فلم تمض ثمانية أشهر حتى

ذاعت شهرته في أقاصي بلاد الفرس وشاع عزمه على اصلاح ايران فخاف ناصر الدين عاقبة ذلك فانفذ إلى شاه عبد العظيم خمسمئة فارس قبضوا على جمال الدين وكان مريضاً فحملوه من فراشه و ساقوه يخفره خمسون فارساً إلى حدود المملكة العثمانية، فعظم ذلك على مرديه في ايران فثاروا حتى خاف الشاه على حياته.

أما جمال الدين فمكث في البصرة ريثما عادت إليه صحته إلى لندن وقد عرفه الانكليز من قبل فتلقوه بالاكرام ودعوه إلى مجتمعاتهم السياسية واندبتهم العلمية ليروه ويسمعوا حديثه وكان أكثر كلامه معهم في بيان حال الشاه وتصرفه في المملكة وما آلت إليه حالها في عهده مع حث حكومة الانكيز على السعى في خلعه . وفيما هو في ذلك، ورد عليه كتاب من المابين الهمايوني بواسطة المرحوم رستم باشا سفير الدولة العلية في لندن إذ ذاك ان يقدم إلى الاستانة فاعتذر بأنه في شاغل وقتي لاصلاح بلاده ؛ فورد عليه كتاب آخر وفيه ثناء و تحريض فأجاب الدعوة تلغرافياً على أن يشرف بمقابلة جلالة السلطان ثم يعود. فقدم الاستانة سنة **1892** فطابت له فيها الإقامة لما لاقاه من التفات الحضرة السلطانية واکرام العلماء ورجال السياسة وما زال فيها معززا مكرما وجيها محترما حتى داهمه السرطان في فكه اوآخر العام الماضي وامتد إلى عنقه ؛ فتوفاه الله في **9** مارس الماضي واحتفل بجنازه ودفنه في مدفن « شيخلر مزارغى» قرب نشان طاش.

(2) صفاته ومناقبه

صفاته الشخصية كان أسمر اللون بما يشبه أهل الحجاز ربة متملىء البنية أسود العينين نافذ اللحظ جذاب النظر مع قصر فيه فإذا قرأ أدنى الكتاب من عينيه ولكنه لا يستخدم النظارات وكان خفيف العارضين مسترسل الشعر بجبة وسراويلات سوداء تنطبق على الكاحلين وعمامة صغيرة بيضاء على زى علماء الاستانة.

طعامه كان قانتا قليل الطعام لايتناوله إلا مرة فى النهار ويعتاض^١ عما يفوته من ذلك بما يشربه من منقوع الشاى مرارا فى اليوم؛ والعفة فى الطعام لازمة لمن يعمل أعمالا عقلية لأن البطنة تذهب الفطنة، وكان يدخن نوعا من السيكار الافرنجى الجيد ولشدة ولعه بالتدخين و عنايته فى انتقاء السيكار، لم يكن يركن إلى أحد من خدمه فبيئاعه هو بنفسه.

مسكنه كان يقيم فى أواخر أيامه بقصر فى نشان طاش بالاستانة أنعم عليه به جلالة مولانا السلطان وفيه الاثاث و الرياش و عربية من الاصطبل العامر يجرها جوادان وأجرى عليه رزقا مقداره خمس و سبعون ليرة عثمانية فى الشهر. فكان قبل مرضه الأخير يقيم معظم النهار فى منزله فإذا كان الأصيل ركب العربة لترويح النفس فى منتزه كاغذ خانه بضواحي الاستانة وكان كثير القيام لاينام إلا الغلس إلى الضحى.

مجلسه و خطابه كان أديب المجلس كثير الاحتفاء بزائريه على اختلاف طبقاتهم، ينهض لاستقبالهم ويخرج لوداعهم ولايستتكمف من زيارة اصغره على امتناعه من زيارة اكبرهم إذا ظن فى زيارته تزلفا. وكان ذا عارضة وبلاغة لايتكلم إلا اللغة الفصحى بعبارات واضحة جلية وإذا أنس من سامعه التباسا بسط مراده بعبارة أوضح؛ فإذا كان السامع عاميا تنازل إلى مخاطبته بلغة العامة وكان خطيبا مصفعا^٢ لم يقم فى الشرق أخطب منه . وكان قليل المزاج رزينا كتوما قد يخاطب عشرات من الناس فى اليوم فيبحث مع كل منهم فى موضوع يهمه فإذا خرج جليسه كان خروجه آخر عهده بذلك الموضوع حتى يعود هو إليه بشأنه.

اخلاقه كان حر الضمير صادق اللهجة عفيف النفس رقيق الجانب وديعا مع أنفة و عظمة ثابت الجأش قد يساق إلى القتل

(١) اعتاض: أخذ العوض. اعتاض فلانا: سأله العوض. ف- ف

(٢) هكذا فى الأصل. لعلها خطيبا مفوها. ف- ف

فيسير إليه سير الشجاع إلى الظفر، وكان كريم النفس راغبا عن حطام الدنيا لا يذخر مالا، ولا يخاف عوزا، ومما رواه الأديب رحمه الله أن جمال الدين لما أبعد من مصر انزل في السويس خالي الجيب؛ فاتاه السيد النقادی فنصل إيران في ذلك الثغر ومعه نفر من تجار العجم قدموا له مقدارا من المال على سبيل الهدية او القرض الحسن؛ فرده وقال لهم: « احفظوا المال فأنتم إليه أحوج أن الليث لا يعدم فريسة حيثما يذهب» وكان مقداما حاثا على الاقدام، فلا يخرج جليسه من بين يديه إلا وقد قام في نفسه محرض على العلى منشط على السعى في سبيلها ولكنه كان على فضله، لا يخلو من حدة المزاج، ولعلها كانت من أكبر الأسباب لما لاقاه من عواقب الوشاية.

عقله كان ذكيا فطنا حاد الذهن سريع الملاحظة يكاد يكشف حجب الضمائر ويهتك استار السرائر، دقيق النظر في المسائل العقلية قوى الحجة ذا نفوذ عجيب على جلسائه؛ فلا يباحثه أحد في موضوع إلا شعر بانقياد إلى برهانه، وربما لا يكون البرهان بحد ذاته مقنعا. وكان مع ذلك قوى الذاكرة حتى قيل إنه تعلم اللغة الفرنسية أو بعضها وصار يقدر على الترجمة منها و يحفظ من مفرداتها شيئا كثيرا في أقل من ثلاثة أشهر بلا أستاذ إلا من علمه حروف هجائها يومين.

علومه كان واسع الاطلاع في العلوم العقلية والنقلية وخصوصا الفلسفة القديمة وفلسفة تاريخ الاسلام والتمدن الاسلامي وسائر احوال الاسلام وكان يعرف اللغات الأفغانية والفارسية والعربية والتركية والفرنسوية جيدا مع المام باللغتين الانكليزية والروسية وكان كثير المطالعة لم يفته كتاب كُتب في آداب الأمم وفلسفة أخلاقهم إلا طالعه وأكثر مطالعته في اللغتين العربية والفارسية.

آماله و أعماله يؤخذ من مجمل أحواله ان الغرض الذى كان يصوب نحوه أعماله والمحور الذى كانت تدور عليه آماله توحيد

كلمة الاسلام وجمع شتات المسلمين فى سائر أقطار العالم فى حوزة دولة واحدة اسلامية تحت ظل الخلافة العظمى وقد بذل فى هذا المسعى جهده وانقطع عن العالم من أجله فلم يتخذ زوجة ولا التمس كسبا ولكنه مع ذلك لم يتوقف إلى كل ما أراده فقضى ولم يدون من بنات أفكاره إلا رسالة فى نفى مذهب الدهريين ورسائل متفرقة فى مواضيع مختلفة قد تقدم ذكرها ولكنه بث فى نفوس أصدقائه ومريديه روحا حية حركت همهم وحددت أقلامهم فاننتفع الشرق و سوف ينتفع بأعمالهم.

تصاویر و اسناد



سید جمال الدین افغانی این فوتوی خویش را به هموطنش سید برهان الدین بلخی در سال ۱۳۱۳ هجری قمری (۱۸۹۶م) در استانبول اهدا کرده است



امير شير علي خان در انباله هند در يك سفر رسمي به هندوستان



امیر عبد الرحمن خان ملقب به ضیاء الملة و الدین

تقدیر	سازگار	تقدیر
<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p> <p>اول الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>دوم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>سوم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>چهارم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>پنجم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>ششم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>هفتم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>یازدهم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>تاریخ المیزان ۱۶ میزان ۱۲۹۰</p>	<p>۱۳۲۹</p> <p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p> <p>الحمد لله رب العالمین</p> <p>والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين</p> <p>الذين هم خيرة البرية</p> <p>الأمم</p>	<p>تقدیر</p> <p>اول الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>دوم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>سوم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>چهارم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>پنجم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>ششم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>هفتم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>یازدهم الفیاض المیزان و نور الی</p> <p>تاریخ المیزان ۱۶ میزان ۱۲۹۰</p>

تاریخ المیزان ۱۶ میزان ۱۲۹۰

فتاح کلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم خيرة البرية

الأمم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم خيرة البرية

الأمم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم خيرة البرية

الأمم

نخستین شمارهء سراج الاخبار (۱۶ میزان ۱۲۹۰ هجری خورشیدی)



کلیشهء سراج الأخبار افغانیه که در آن علی احمد خان والی کابل به حیث نگران و محمود طرزی مدیر و سرمحرر معرفی شده است.



محمود طرزی در نخستین سالهای مدیریت سراج الأخبار در دفتر کارش - کابل



سراج الملة و الدين امير حبيب الله خان



محمود دطرزی همراه با همسرش اسما رسمیه در آخرین سالهای زندگی



جرجی زیدان از دوستان سید، مدیر مسئول و مؤسس مجله «الهلال»

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني



جريدة وطنية عربية

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

العدد الثاني

جريدة «العروة الوثقى» چاپ پاریس



محمد توفیق پاشا خدیو مصر که سید در عهد او از مصر اخراج گردید. ۱۸۷۹ م



شیخ محمد عبده مشهور ترین شاگرد مصری سید که مصریان او را «الأستاذ الإمام» میخوانند و او رساله «نیچریه» سید را به نام «الرد علی الدهریین» در بیروت از زبان فارسی به زبان عربی، ترجمه کرد و در سال ۱۸۸۶ م در آن دیار به چاپ رساند

☆ رساله ☆

في ابطال مذهب الدهريين وبيان مفاسدهم واثبات ان
الدين اساس المدنية والكفر فساد العمران

من تأليف

حضرة الامام الشهير الاستاذ السيد جمال الدين الحسيني الافغاني
نفع الله بعلومه . نقلها من اللغة الفارسية الى اللغة العربية العلامة
- الاستاذ الشيخ محمد عبد افندي المصري بمساعدة عارف
افندي ابي تراب الافغاني



طبع في بيروت سنة ١٣٠٣

الرد على الدهريين يا ترجمه «نيچريه» به زبان عربي كه در سال ١٨٨٦ م يا
١٣٠٣ هجري قمرى در بيروت - لبنان به نشر رسيد.

رسالة في ابطال
مذهب الدهريين

ويان مفاسدهم واثبات ان الدين اساس المدنية
والكفر فساد العمران

من تأليف

حضرة الامام الشهير الاستاذ السيد جمال الدين الحسيني
الافغاني نفع الله بعلمه . نقلها من اللغة الفارسية
الى اللغة العربية العلامة الاستاذ

الشيخ محمد عبده افندي المصري
بمساعدة عارف افندي ابي تراب
الافغاني



ملتزم الطبع عبد العليم صالح المحامي بمصر

طبع

بمطبعة العاصمة في شارع حوش الشرقاوي بمصر سنة ١٣١٢

رساله «الرد على الدهريين» چاپ نخست در قاهره، سال ١٣١٢ هـ ق (١٨٩٥ م)

بعون الله تعالى

مدیر روزنامه فرہنگ منطبعہ دار السلطنہ
اصفہان در غمرہ ۱۱ سال سیم مورخہ ششم شہر حجب
المرحب سلسلہ شرح ذیل را در آن مجید این کتاب مبارک
می نویسد

فرہنگ

سالها میگذشت که بدین آرزو بودم که در خصوص تعلیمات باطله و انتشار
و توائین تمدن نما که با طرہ منافی تمدن و تربیت و منزل اخلاق حسنه است
و در مضار را شاعر بعضی از شعب آزادی که سبب بی نظمی تمام روی
زمین شده و در فساد ہای حاصلہ از عطای حقوق مجعولہ ناشایستہ
بعائتہ افراد اہلسان رسالہ مخصوص بسو طبر شہتہ تحریر آورم بملاحظہ
رعایت کلیتہ افراد اہل علم و بملاحظہ اینکه این عنوان منافی خواهد شد
رای عموم علماء و حکمای این عصر را مگر معتدودی از انہما کہ بجلتہ دین
ہمزیت عقل سلیم را آستہ اند و بواسطہ گرفتار چہا بما موریتہا و اشغال
دیگر بنوشتن این رسالہ مقدسہ موفق نشدم لیکن امر و زہزار کہ نہ
سجہ است شکر مینمایم کہ در ایام حیات خود بوجود حکیمی و دانشمند سلیم

صفحة نخست «نیچریہ» چاپ بمبئی ہند در سال ۱۳۰۰ ہجری قمری

جمال الدين الافغاني ❀ ٥٦ ❀

الجزء الخامس عشر

السنة الخامسة

(١١ ابريل (نيسان) سنة ١٨٩٧) (٢٩ شوال سنة ١٣١٤) (٢٤ برمهات سنة ١٦١٢)

باب اشهر الحوادث واعظم الرجال ❀ ❀



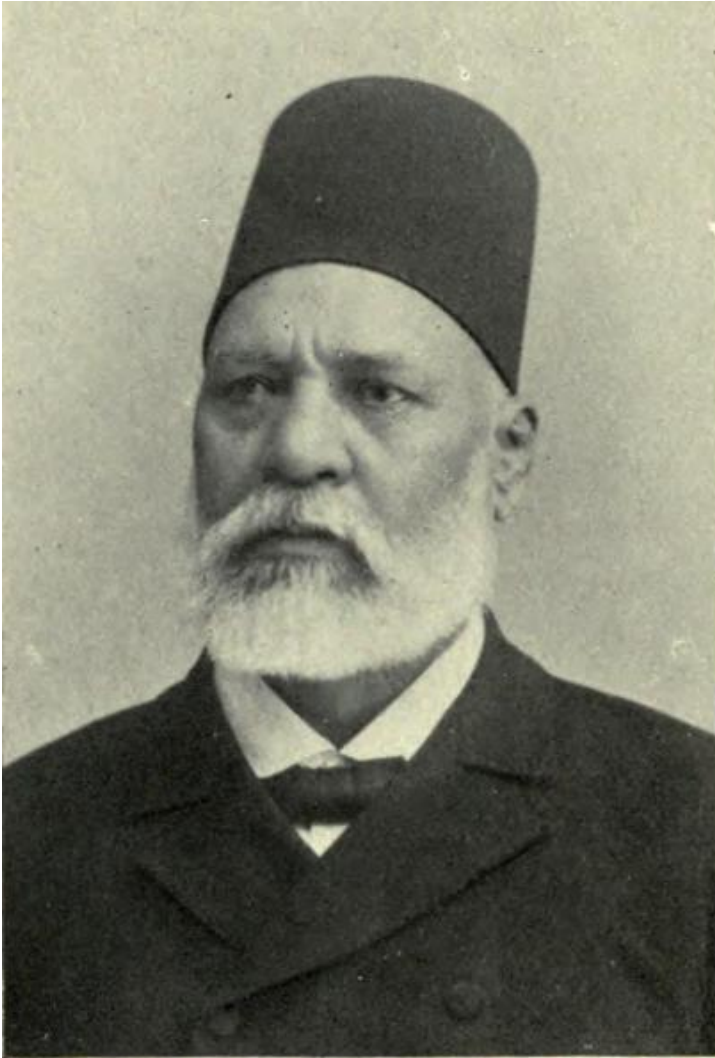
السيد جمال الدين الحسيني الافغاني ❀ ❀

الجزء الخامس عشر من الهلال (٧١) السنة الخامسة

ماهنامه «الهلال» نشر شده به تاريخ اول اپريل ١٨٩٧ م - قاهرة



ناصر الدین شاه قاجار، پادشاه ایران



احمد عربی پاشا در آخرین ایام زندگی

الرد علی الدهریین



ألفها باللغة الفارسية: السيد جمال الدين الأفغاني
ترجمها إلى العربية: الشيخ محمد عبده
إعداد وتقديم: فضل الرحمن فاضل

الرد علی الدهریین ترجمهء رسالهء نیچریه به زبان عربی که به مناسبت یک صد و پنجاهمین سالگرد نخستین ورود سید جمال الدین افغانی به مصر، از طرف سفارت افغانستان در قاهره، اقبال نشر یافت. (۱۲۸۶ ق - ۱۴۳۶ ق)



سید جمال الدین افغانی در سفر نخستین به ترکیه (۱۸۶۹ م)



عباس حلمی دوم ، خدیو مصر (ت ۱۸۷۴ - و ۱۹۴۴)



محمد رضا کرمانی درغل و زنجیر قبل از اعدام. تران ۱۸۹۶م



مصطفی ریاضا باشا (۱۸۳۴ - ۱۹۱۱)، نخست وزیر مصر



سلطان عبد العزيز (١٨٣٠-١٨٧٦م)



سلطان عبد الحمید دوم (۱۸۴۲-۱۹۱۸م)



شيخ ابو الهدى صيادى



مظفرالدین شاه قاجار

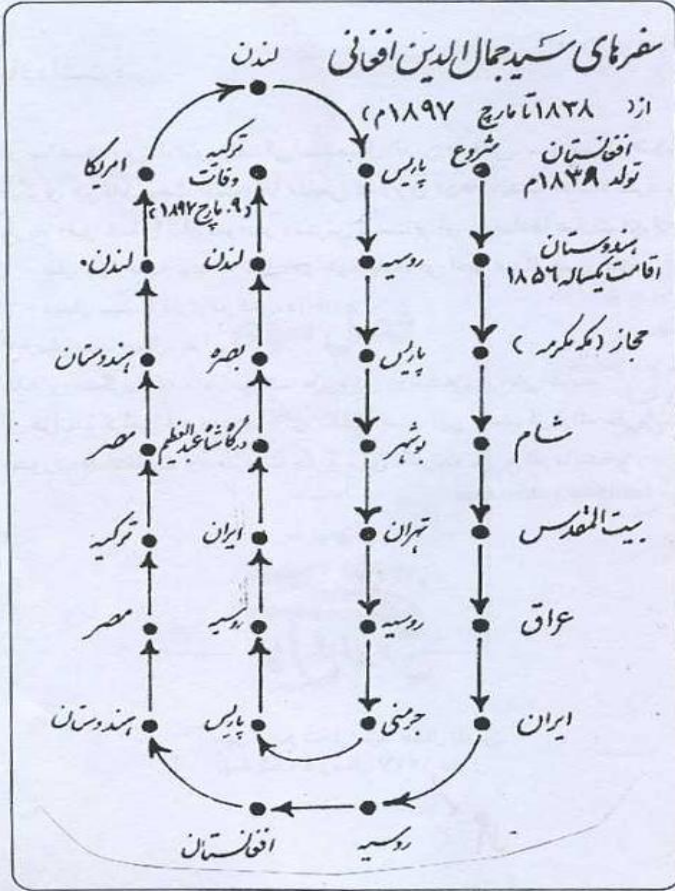


رابرت آرتور تالبوت گسکوین-سیسل Robert Arthur Talbot

مشهور به لارڈ سالزبری، صدراعظم انگلستان (۱۸۳۰-۱۹۰۳م)



لارڊ چرچل



خط السیر سفرهای سید جمال الدین افغانی

سید جمال الدین از ولادت تا وفات

منابع و مأخذ

- ١- سراج الاخبار افغانيه، سال ششم، شماره سوم ٢٢ سنبله ١٢٩٥ هجري خورشيدى (١٤ سپتمبر ٢٠١٦م)
- ٢- سراج الاخبار افغانيه، سال ششم، شماره پنجم، ٢١ ميزان ١٢٩٥ هجري خورشيدى (١٤ اكتوبر ١٩١٦م)
- ٣- مجله «الهلل»، سال پنجم نشراتى، شمارهء مورخ اول اپريل ١٨٩٧ م برابر با ٢٩ شوال ١٣١٤ هجرى قمرى، چاپ قاهره
- ٤ - مجموعهء الآثار الكاملة، سيد جمال الدين افغانى، تهيه، تنظيم و تحقيق استاد سيد هادى خسرو شاهى، ناشر دارالشروق الدولية - قاهره، ٢٠٠٢ ميلادى.
- ٥- نسب و زادگاه سيد جمال الدين الافغانى، پوهاند عبدالحى حبيبي، موسسهء انتشارت بيهقى، چاپ ١٣٥٥ هـ. خورشيدى، كابل.

۶- مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در باره سیدجمال الدین مشهور به افغانی، جمع آوری و تنظیم، اصغر مهدوی و ایرج افشار، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش

۷- نیچریه، اثر سید جمال الدین افغانی، ترجمه میر سعید بریمن، چاپ کابل، ۱۳۴۴ ش.

۸- تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده، تالیف شیخ محمد رشید رضا، چاپ اول، مطبعه المنار مصر، ۱۹۳۱ میلادی.

۹- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ ششم، ۱۳۸۱ ش، تهران.

۱۰- مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه، (۱۲۹۰-۱۲۹۷ ش) تدوین و مقدمه، دوکتور عبدالغفور روان فرهادی، انتشارات موسسه بیهقی، کابل، حوت ۱۳۵۵ ش.

۱۱- تقویم تحلیلی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، فردیناند ووستفیلد و ادوارد مهلر، ترجمه داکتر حکیم الدین قریشی، تهران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

۱۲- کلیات دیوان سردار غلام محمد خان طرزی، به کوشش دکتور ننگیالی طرزی، تهران ۱۳۸۱ ش.

۱۳- آریانا برونمرزی، نشریه سه ماهه شورای فرهنگی افغانستان در سویدن، شماره سوم، خزان ۱۳۷۹ خورشیدی.

- ۱۴- آریانا برونمرزی ، نشریه سه ماهه شورای فرهنگی افغانستان در سویدن ، شماره چهارم ، زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی .
- ۱۵- افغانستان در پنج قرن اخیر ، میرمحمد صدیق فرهنگ ، ویرایش محمد کاظم کاظمی ، چاپ نوزدهم ، انتشارت عرفان ، تهران ، ۱۳۸۵ ش .
- ۱۶- أديب اسحق ، عاشق الحریة ، تألیف علاء الدین وحید ، چاپ الهيئة المصرية العامة للكتاب ، ۱۹۹۸م - قاهره
- ۱۷- سيد جمال الدين افغانی و نخبگان افغانستان ؛ فضل الرحمن فاضل ، چاپ قاهره - ۲۰۱۵م
- ۱۸- گازرگاه ، مدفن پیر هرات ، عبد الرؤوف فکری سلجوقی ، چاپ سوم ، قاهره - ۲۰۱۵م

فهرست

۵	اهداء
۷	پیشگفتار
۱۳	نامهء سلطان محمد کابلی
۱۹	سلسلهء مشاهیر افغانستان
۵۹	{تذکر محمود طرزی در}
۶۱	علاوهء معلومات بر ترجمه احوال
۹۷	اصل مقاله مجلهء الهلال
۱۱۳	تصاویر و اسناد
۱۴۴	مراجع و مأخذ
۱۴۷	فهرست
۱۴۸	فهرست کتاب های چاپ شدهء سفارت افغانستان در قاهره

کتاب های چاپ شده، سفارت افغانستان در قاهره

سال های 1393-1395 هـ . ش (2014-2016 م)

- 1- سید جمال الدین افغانی او د افغانستان نومیالی
- 2- أثر الإسلام فی العلوم و الفنون
- 3- دژ الموت
- 4- تعصب ویرانگر تمدن ها
- 5- نظرة عابرة إلى لغة البشتو
- 6- عربی عامیانه در حوالی بلخ (نخستین تحقیق)
- 7- العلاقات الأفغانية المصرية فی مرآة الوثائق و الصور
- 8- تاتثیر اسلام بر فلسفه و هنر
- 9- راز و نیاز (المناجاة)
- 10- ملک شعراء افغانستان؛ قاری عبد الله خان
- 11- صرخة عبر القرون و سبع قصص أخرى
- 12- الرد علی الدهریین
- 13- کابل در پرده های تاریخ
- 14- بررسی فرایند نوستالژی در شعر استاد خلیلی
- 15- لنډی

- 16- آرامگاه بابر
- 17- ماهية المنظمات الدولية غير الحكومية
- 18- العلامة صلاح الدين السلجوقى (آراء و أفكار)
- 19- خوشنویسان
- 20- أفغانستان بين قرنين
- 21- سيد جمال الدين افغانى و نخبگان افغانستان
- 22- استراتیجیات المنظمات الدولية
- 23- افغانستان و اللغة العربية عبر العصور
- 24- د دين خو ستورى
- 25- د ادب خو ستورى
- 26- تندیسى بر چکاد آزادى
- 27- افراط در دين و زندگى
- 28- دور المنظمات فى حماية حقوق الإنسان
- 29- پښتو څنگه وروزو؟
- 30- عديم شغنانى
- 31- ابن بطوطة فى افغانستان
- 32- الفقهاء اللمغانيون فى بغداد
- 33- علامه سلجوقى نويسندهء مقتدر و عاليمقام
- 34- المياہ الافتراضية
- 35- العوامل المؤثرة فى عملية صنع القرارات
- 36- عاهلان و شعبان
- 37- گآزرگاہ مدفن پير هرات
- 38- د شرق نابغه
- 39- حكايات و روايات

- 40- در مورد رسالهء نیچریه
- 41- سیره النبی ﷺ
- 42- تجلی الله فی الآفاق والأفئس
- 43- د ایپن وات
- 44- محمود طرزی رائد الصحافة الأفغانیة
- 45- دوازده جستار
- 46- د افغانستان د خلکو دجهاد ادبیات
- 47- کتابشناسی محمود طرزی
- 48- یادى از شهید مولانا عبید الله صافی
- 49- نقش محمود طرزی
- 50- آیین اختلاف در اسلام
- 51- دیباچه ها
- 52- خاورمیانه بعد از بهار عربی
- 53- متن اصلی رسالهء « نیچریه»
- 54- مولانا منصور انصاری
- 55- افکار شاعر
- 56 - احوال و آثار استاد عبد الحی حبیبی
- 57- یادداشت ها در تاریخ صنایع افغانستان
- 58- دوی تلپاتی خیری
- 59 - شاعر افغانستان المعاصر ؛ الأستاذ خلیل الله خلیلی
- 60 - حقوق اساسی ، اداری و بین المللی در اسلام
- 61- از بلخ تا قونیه
- 62- افغانستان په نولسمي پېړۍ کې
- 63- افغان، افغانستان او اقبال
- 64- کلتور پوهنه

- 65- ترجمه معانی و تفسیر سوره كهف
- 66- السلاطين الغزويون
- 67- معاهدة المودة والصدقة
- 68- نيچريه
- 69- تجديد الفكر الدينى بين جمال الدين و إقبال
- 70- سدهء سيد در روزنهء سراج الأخبار (كتاب حاضر)
- 71- جادهء افيون

كتاب هاى آمادهء چاپ :

- * - الرد على الوردى
- * - كابلستان
- * - غبار خاطر (دزره لرى)
- * - بگرام
- * - اكبر نامه
- * - المسح على الجوربين
- * - عبقریان
- * - زن در اسلام و غرب
- * - د مشرانو ياد
- * - بيدارگر عصر
